(تفسیر شیخ ابوسعید [illegible])

ای دوست المؤمن مرآت المؤمن یعنی که خود را در یابید و در ما
ببینید المؤمن اخو المؤمن یعنی که ما خود در نور او بینیم ای دوست
او مؤمن است بعبودیت ما و ما مؤمنیم بر ربوبیت او پس هر دو
مؤمن باشیم کافی اگر این کلمات را بدانی درین عالم که محبان
او در ابجد خانهٔ ن والقلم وما یسطرون در ط تعلیم علم خود
حاصل کنند و زنگار قلب خود را جلا دهند ادبنی ربی فاحسن
تادیبی بیان میکند که معلم درین مکتب بموصوف ربوبیت
و عبودیت شد مولانا صوفیان در دو ی دو عید کنند ت
شربت از و نفخت فیه من روحی خورند و شربتی از دو جملها
الا آن خورند درین عالم سه بالاتر ربوبیت عبودیت
بنت غایت بالا گرفته بر چهره جمال ربوبیت اینجا بدانی
که آن جا گفت لیس بینی و بین ربی فرق الا انی تقدمت
بالعبودیت جمال چهره ربوبیت بی خال عبودیت لغت و کمال

نداردو حال عبودیت بی ربوبیت خود وجود ندارد وما خلقت

الجن والانس الا لیعبودنی هر دوطرف راکواهی میدهد هم

ربوبیت وهم انسانیت را کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف

بیان اتصال عبودیت میکند با ربوبیت اکر چنانکه تمامتر

خواهی از اخی فرج زنجانی کوش دار انجا که کفت العبودیت

بغیر الربوبیت نقصان وزوال والربوبیة بغیر العبودیة

محال کفت عبودیت بی ربوبیت نقصان زوالست وربوبیت

بی عبودیت محال باشد والزمهم کلمة التقوی وکانوا احق

بها واهلها این باشد که عبودیت وربوبیت لایق امدن

موانست بود وان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و

اموالهم بان لهم الجنة نفسهای ومالهای مؤمنان به بهشت

خریده است دل خود ازان اوست بخریدن حاجت نباشد

چنانکه ربوبیت بها ندارد عبودیت هم بها ندارد ای دوست

النور عبارة عما یظاهر به الاشیاء یعنی که نور نور ان باشد

که چیزهای از نور بنور توان دید ظلمت بنور ظاهر شود اکر نه

نور این معنی دارد اطلاق نور حقیقی بر خدای تعالی اید و

بر دیکر نور ها بمجاز افتد همه موجودات وعالم خود معدوم

بودند پس بنور قدرت وارادت او موجود شدند پس

وجود اسمان وزمین از قدرت وارادت او باشد الله نور

السموات والارض چرا او نباشد هرکز هیچ ذره را در ظلمت

دیده ظهور وکشف ذرات بوجود طلوع افتاب باشد اکر

طلوع افتاب نباشد وجود ذرات نتوان دیدن ومعدوم نما

شد اکر نور الله السموات والارض نبودی وجود ذرات

واذا اخذ ربک من بنی ادم من ظهورهم ذریتهم هرکز نبودی

اکر این چنین که مصطفی علیه السلام کفت ان الله تعالی خلق الخلق فی ظلمة

ثم رش علیهم من نوره از بهر این معنی کفت که وجود خلق لفت

ظلمت داشت این را بنور الهیت موصوف کرد تا ما همه وجود
ایشان نور باشد و ظلمت ایشان بنور مبدل شود اینجا
بدانی شبلی رضی الله عنه چه میکوید ما فی الجنة احد سوی الله یعنی
معروف کرخی مصور شود اینجا که کفت لیس فی الوجود احد سوی
الله سخن ابو العباس قصاب اینجا ترا روی نماید که کفت لیس
فی الدارین الا ربی وان الموجودات کلها معدومة الا وجهه
یعنی وجود تبارک و تعالی اینجا بدانی که علی ابن ابی طالب رضی
الله عنه چرا کوید لا اعبد ربا لم اره و سخن مصطفی عم جلوه کری
کند لا راحة للمؤمن دون لقاء الله دریغا اگر بکویم که نور
چه باشد احتمال نکنی و عالمها بر هم افتد اما رمزی بکویم دریغ
ندارم بشنو که الله نور السموات والارض یعنی اصل سموات
والارض وجود آسمان و زمین ز نور او امد که حسین منصور
قدس الله روحه العزیز با تو این سخن نکفته است که الله معدن

مگر این کلمه نخوانده که مبیع مقابل ثمن باشد ان بیع عین و
ظلم باشد اگر دل مقابل اینه الهیت نبودی ما للتراب ورب الارباب
درست بودی ظلوما وجهولا یی کم کند اگر توانی جواب دیگر
کوش دار از ارادت حق تعالی نقطه عبودیت را بجنة
بفروخت چون فروختن حاصل امد عبودیت اصل ربوبیت
شد تا ان وقت که نگفتند ظلوما جهولا اکنون کویند احق
بها واهلها ای دوست اذ یغشى السدرة ما یغشى درخت ربو
بیت است که عبودیت ثمره او امده است مصطفی عم کفت
شب معراج او را انستم دیدن که نور او غلبه کرد فرایت
فراش الذهب حایل بینی و بینه این پروانه که حایل رویت
امد انسانیت و عبودیت امده است پوشیده نیست که
شمع الهیت را پروانه دل انسانیت امده است دریغا
والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی وما ینطق عن الهوی

بیان این کلمه خود وارد ما فتدلی فکان قاب قوسین او ا
دنی فاوحی الی عبده ما اوحی چه دانی که چه کفته میشود دریغ
عاشق که معشوق را در کنار کیرد حکویی بخود نشود قد رءوی
صحفا این معنی باشد وان حدیث نیز که مصطفی ع م شب معراج
کفت چون بحضرت رسیدم بمقام قرب که فاوحی الی عبده
ما اوحی وضع یده علی کتفی فوجدت برد انامله بین یدی
فعلمت علم الاولین والاخرین ایتی بدین حرکی بر کمال عشق
الهی مرجان قدسی ما وکس خود نمیدانند وشیخ ما کفت شب
معراج با او کفتند همه ایام واوقات ناظر و مستمع تو بودی
امشب ناظر و مستمع منم تراو منظور و قایل تو پس دنی فتدلی
فکان قاب قوسین او ادنی این قربت حق تعالی باشد
با محمد ع م این من نمیکویم مکر که تازی نمیداند فاوحی الی
عبده ما اوحی بیان معنی این بکرده است دانی که فاوحی

الی عبده ما اوحی چه باشد و چه نشان دارد کوش دار بیت

در انجمنی نشسته دیدم دوشش   نتوانستم کرفت در اغوشش
صد بوسه زدم بزلف عنبر بوشش   یعنی که حدیث میکنم در کوشش

عاشق چون خواهد که معشوق را بوسه دهد یا با وی سری کوید
اکر کسی جز او وی حاضر باشد بی کم کند یعنی که حدیث میکنم در کوشش
شب معراج او را از برای خود برد که اسری بعبده هذا داد از
مهر دیکران کر او را بدان اوردیم تا عجایب زمین و اسمان ببیند
لقد رای من ایات ربه الکبری نشان بزرک اعلاه است صغری
ما دون الله است و کبری کبریاء الله است دریغ شما اهلیت
او ندارید که مملکت مرا لایق باشید چه دانی که این کلمه چیست
اخر این نشنیده که سلطان محمود ایاز را دوست داردی او را
بمملکت بنشاند و دیکر را بی کم کند شما اهلیت او ندارید اخر این
کلمه نشنیده که عشق سلطانست انی فزود اید که خواهد عشق لایزالی

با جان قدسی سرایتی بسته بود که جز عشق از ان کسی دیگر را خبر نیست
دریغا در عشق مقامی باشد که عاشق و معشوق را از ان خبر نباشد
و از ان مقام جز عشق خبر ندارد العشق یحیی و یحیم این حکویی
عشق از عاشقت و یا از معشوق لی لی از معشوق است پس
عشق الهی انکه باشد معروت از جان قدسی باشد جان قدسی
انکه باشد از نور الهی باشد چه دانی که چه میگویم دریغا گفتم جوبا
دانچو و تقربت دید در نور او خود را بنم عبارت این باشد رای
قلبی ربی علی ابن ابی طالب رضی الله عنه از با خبر چنین بیان
کند ما نظرت فی شی الا و رایت الله فیه ۀ الم تر الی ربک
کیف مد الظل این باشد و چون او خود در ائینه ما پدید عبا
دت این باشد الم تعلم بان الله یری ای دوست اگرچه این کلمه
در خور جهان نیست تو پنداری که دنیا را میگویم این کلمات
در بهشت نیز نگنجد جز در بهشت دل تو نگنجد که فراخی تمام دارد

و یسعنی قلب عبد المؤمن اگر خواهی که دل را چنین بدست
اری که حج الیجین بلیقیان را قبول کرده باشد چندین
هزار هستند که این نعت دارند لیکن مقصود ما بعضی علمااند
که والراسخون فی العلم کمال درجه ایشانست ای دوست
مدتها بود که نه تن از علما راسخ بودند لیکن امشب شب ادینه
بود که ایام کتابت بود یکی را معلوم من کردند ان خواجه امام غزالی
بود و شیخ احمد را میدانستم محمد نیز از ان ماست اگر خواهی که اثر
گفتم بدانی از خواجه امام محمد غزالی بشنو که چه میگوید در نشان
المؤمن مرآت المؤمن درین بیتها دریاب بیت ای خدا اینه
روی جمالت این دلست   جان ما برگ گلست و عشق تو چون
بلبل است ۀ در جمال روی تو خود را بهبینم کم ز خود ۀ
پس درین معنی مراد هر یکی خود حاصل است ۀ در ازل معجود بودم
سایه نور ترا ۀ در ابد هم ذره نورت که ما را منزلست ۀ عاشقان

در عالم حروف ن وط ۞ منیت ن حذار این مقام اوست ۞
کو همی خواهی که دانی کین کجا است و چه جا ۞ در درون این
جهان آن جا که شهر بابلست ۞ از مراد خود برون آیی و وادیار کر
کاین چنین کس پیش محبوبان بخیره عاقلست ۞ در نهاد تو همه
محبوب ماند زین همه ۞ خاک بادا بر سرت کین کار تو پس مشکلست
ای دوست اگر کسی را این مقام سزد آخر هیچ باز اگفتی این مقام کسی
رسد که شیخ ما درو بسیار گفتی این بیتها را بیت کر زاید را جان
آن روی رسد ۞ ما را به سر کوی تو یک سوی رسد ۞ ای دوست
قدر آفتاب آفتاب داند ما یعرف الفضل الا اهل الفضل فضل
را هم اهل فضل دانند رخت هم اسبان سلطانی کشند لا یحمل عطا
یا الملوک الا مطایا الملوک اگر تازی نمیدانی چنین میگوید
ور بیت ۞ روشن تر از آفتاب باشد رایی ۞ تا بتابد خرابه
مرسودایی ۞ اگر چنانکه گویی در آفتاب چیزی دیگر جز آفتاب

آفتابی کند نکند جای آفتاب خود آفتاب گیرد آنکس که ذوق این
کلمه چشیده باشد حزن و خوف او را از خود بسته باشد مگر که
از جملهٔ واصلان یکی نشنیده که گفت من عرف الله طالت محبته
هر که خدای تعالی را بشناخت محبت او دراز شد اینجا از بهر آنکه
گفت که شیخ ما گفتی لا یعرف الحق الا الحق گفت خدای تعالی را
کس نشناخت مگر خودی او خود داند و خود را شناسد پروانه چون
آتش شود از آتش چه بهره گیرد و چه حظ و نصیب یابد و چون از
آتش دور شود حظ چگونه گیرد و با غیری چگونه سازد و عقل اینجا
نرسد و اگر ورای عقل چیزی داری خود دانی که چه میگویم بیت
از وصف تو ای دوست خرد کم شد ۞ ماندهٔ تو تویی سخن
کوته شد ۞ آن سوال دیگر که کرده بودی که کار طالب با مطلوب
بر حد کتاب شمهٔ شنیده اما این نیز شمهٔ گوش دار اول
سرمایه که طالب سالک را باید عشق باشد که شیخ ما گفت للشیخ

ابلغ من العشق هیچ بر کاملتر سالک راز عشق نیست وقتی شیخ را
پرسیدم که ما الدلیل علی الله فقال الدلیل سوا الله این کلمه بیان
تبلیغ با خود دارد یعنی افتاب را بچراغ نتوان شناخت افتاب را هم
افتاب شاید شناختن عرفت ربی بربی این باشد اما من میگویم که
دلیل معرفت خدای تعالی مبتدی را عشق باشد هرکرا بی عشق
نباشد او رونده راه نباشد عاشق بمعشوق بعشق توان رسید
معشوق را بقدر عشق بیند هرچند که عشق بالاتر و بکمالتر دارد
معشوق را بجمال تو بیند که بنیم است که عشق پوشیده در اید
و پوشیده بیرون رود و کسی خبر ندارد عشق حقیقی میگویم ان عشق از
ان ذره ورد دنیا امده است که بمن ن بکر و پوشیده باز بجای
خود رود و عشق الهی بر دو طرف قسمت کرده اند تیمی و جوانمر
دی بگرفت و تیمی و جوانمردی برگرفت انچه حسین منصور
بیان میکند که ما صحت الفتوت الا احمد و ابلیس احد فتوة

بخشید او را ازوی چنان بباشد که ازل نزد او ابد باشد و ابد نزد
او ازل باشد نه از ازل او را خبری باشد و نه از ابد او را اثری
در بیجا لا اولیته ولا اخریته خود مقام معلوم باشد که نه دنیوی
باشد و نه اخروی همه خدای باشد اگر بیان ازل و ابد خواهی شنیدن
جواب سوال دیگر او پیش باید گرفت قال علیه السلام اول ما خلق
الله نوری ای عزیز خلقت بر زبان عزلی بر چند معنی حمل کنند معنی
افریدن باشد چنانکه خلق لکم ما فی السموات بمعنی تقدیر و ظهور
وجود و بیرون امدن باشد بدین ظهور وجود میخواهد اکنون
بدوم در کدام عالم مخفی باشد که انگاه ظهور او را خلقت امد در
عالم کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف مخفی بود او را العالم لو
لاک لما خلقت الافلاک الکونین اوردند ای عزیز دانی که
این شجر چون و کدامین درخت است از ادانی که چه خواند علما از اعدم
خوانند چون ظاهر شود ظهور خوانند و چون با درخت گردد و تا

بدید کردو رجوع خوانند جکوییی زیتون محدی که از درخت محمدی

ثمره نوری بدید اید جکوییی این ازل نباشد و جون این ثمره باشجره

رجوع کند واز مقام ترقی با مقام تراجع شود جکوییی این ابد نباشد

پس ازل امدن محمد باشد از خدای تعالی بخلق وابد عبارت امد

از رفتن محمد ع م با حق تعالی پس متمکن بودن ثمره در شجره عبارت

عدم امد مکر که ان بزرک ازینجا کفته الاختلاف والانقسام فی

العدم والناس یظنون انهما فی الوجود ودرینجا جون ازین عدم

مطلق عدم را بوجود اوردند اول ما خلق الله نوری اورا ابتدا

وانتهاء اسم اختلاف نهاد وقسمتها کرد وکفت فطرت الله التی فطر

الناس علیها لا تبدیل لخلق الله این باشد وانرا که ترا در خاطر اید

که محمد را ع م ثمره و شجره الهی بخوانند این جکونه باشد اکر خواهی که

نکته برخیزد نیک کوش دار اکرچه از برای این سخن خونم

بخواهند ریختن اما دریغ ندارم وتبرک خود بکویم انها که در بند

اما کروه خواص اطلاق ادمی وانسان بر جان کنند وادمی را

جز جان ندانند وقالب را از ادوات انسان ندانند بهیچ حال بلکه

قالب مرکب ادمی را که جانست وراکب سوار و هر که مرکب از ذات

راکب نباشد اکر کسی بر اسب نشیند او دیکر باشد و اسب دیکر و قفص

ومرغ دیکر نابینا جون قفص بیند کوید این مرغ خود قفص است

اما بینا در نکرد مرغ را در میان قفص بیند و داند که قفص از برای

مرغ باشد واز برای مرغ نکاه دارند اما جون مرغ را خلاص دهند

قفص خود کی بود ودرینجا الجه صفات بشریت وقالب تعلق دارد

جون اکل وشرب وجماع ونوم خواص این صفت را اطلاق از خود

نفی کنند نکویند خوردیم وخفتیم کویند نفس خفت کرسنه است وتشنه است

ارباب بصایر را این طریق مشاهده معلوم شده است وبدانسته

اند که جان جون راکبست وقالب جون مرکب جون کسی اسب را علف

داد وعلف خورد هرکز اضافت خوردن علف با خود نکند همچنین این قوم

روا ندارند که اضافت خوردن وخفتن با خود کنند بعد ما که حقیقت
ذات ایشان چیزی دیگر باشد وانچه خورد وخسبد چیزی دیگر ای عزیز
هر که گوید ادمی خود همین قالبست بپوسد وبریزد در گور وجانرا
عرض خوانند وجز عرض نداند چنانکه اعتقاد بعضی متکلمانست وگویند
که روز قیامت خدا باز افریند واعادت معدوم این شیوه واسند
این اعتقاد با کفر برابر باشد اگر ادمی بمرگ فانی شود پس
مصطفی عم بوقت مرگ چرا گفت بل الرفیق الاعلی والعیش الاهنی
والکاس الاوفی وانکه گفت القبر اما روضة من ریاض الجنة
او حفرة من حفر النیران وانکه با دختر خود گفت که وی نجنبید بک
اسرع لحاقا بی چرا بلال حبشی بوقت مرگ گفت غدا نلقی محمدا وحزبه
وتمامی این معنی از خدای تعالی بشنو ولا تحسبن الذین قتلوا فی
سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم ومصطفی عم گفت المؤمن
حی فی الدارین وجای دیگر گفت المؤمنون لا یموتون ولکن

ینتقلون

ینتقلون من دار الی دار این همه بیان انست که اگر
قالب بمیرد جان زنده وباقی ماند واگر قالب را منزل
گور باشد جانرا مقعد صدق رب باشد اما انچه فهم توان کرد
واعتقاد عوام را شاید انست که قالب مسخر ومطیع روح
وروح فرماینده قالب اما گاه باشد که اضافت ونسبت
با روح باشد حق تعالی بیان کرده است ان الانسان
لظلوم کفار ظلومی وکفوری صفت جان باشد نه صفت
قالب انجا که مصطفی عم گفتند قل انما انا بشر مثلکم این اشارت
باشد با قالب ودر ایت دیگر گفت ولا اقول لکم عندی خزاین
الله ولا اعلم الغیب ولا اقول لکم انی ملک این نیز اشا
رتست با قالب اما انچه گفت انا سید ولد ادم وبا حدیث
لست کاحدکم این خطاب با جانست واین حدیث مصطفی عم
گفت انا اعز علی الله من ان یدعنی فی التراب اکثر من

ثلاث لیال این حدیث نیز اشارت با جان پاک اوست که
در خاک نگذارند اما انچه گفت انا ابن امراة تاکل القدید
فی ابی بلیت این اشارت با قالب شریف او باشد دریغا
کنت نبیا وادم بین الماء والطین هم جان باشد پوشیده
نیست که قالب اذین (معنی) موصول باشد اما مجاز قالب را جان
شاید خواندن که قالب در حکم جانست و عتاب و عطا و عقاب
جا حیله با اوست از مصطفی عم شنو که گفت یحشر الناس
یوم القیامة علی نیاتهم و جای دیگر گفت یوم تبلی السرائر
اگر سواری اید باب گویند سواری امده است اسب با سوار
باز خوانند از مصطفی عم شنو که گفت ان فی جسد ابن ادم
مضغة اذا صلحت صلح الجسد و اذا فسدت فسد الجسد
اگر طوامی تمام تر شنوی نظر حق تعالی و محبت او هرگز با قالب
نباید و نیفتد بلکه بر جان و دل افتد ان الله لا ینظر الی صورکم

انبیاء چون باشمی و مطلبی شدی و اشوقاه الی لقاء اخوانی
در حق تو درست اید و یزکیهم و یعلمهم الکتاب والحکمة امت
خود را در کتاب در اموز و یعنی قران و حکمت ان باشد که اتینا
رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما و با ایشان بگوید انچه
گفتنی باشد و من یوتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا این جمله
گواهی میدهد یا محمد ما ترا بیاموختیم انچه ندانستی و علمک ما لم
تکن تعلم و کان فضل الله علیک عظیما ای محمد تخلق کن با
خلاق الله از فضل و اخلاق که ما بتو داده باشیم تو نیز
جرعهٔ بر بیچاره گان بریز تا هر که ترا ببیند ما را دیده باشد هر که
مطیع تو باشد مطیع ما باشد من یطع الرسول فقد اطاع الله
و یعلمکم ما لم تکونوا تعلمون این معنی باشد پس چون منت
الله بعث محمد بر مومنان ازین کار از ان چه سود سواء علیهم
اانذرتهم ام لم تنذرهم لا یومنون ابو جهل و ابو لهب از د

ارسلناک الا رحمة للعالمین چه سود یافتند ان دیده که آفتا
راحت همه جهانیان باشد رحمت جملهٔ عالمیان امد اما اگر بر
گلخن تابد بوهای ناخوش ازانجا براید و بدید اید و پیدا شود
واگر بر گلشن تابد بوهای خوش ازانجا پدید اید و پیدا شود این
نه از افتاب اید بلکه خلل و تفاوت از اصل و جرم ان چیز اید ان
نه دیده که افتاب چون بروی ما اید روی ما سیاه شود و چون برد
جامه اید روی جامه سپید کند ای عزیز اب سبب حیوة و قوة ماهی
اما سبب موت دیگران باشد اینجا ترا معلوم شود وتمت کلمة
ربک صدقا و عدلا چه باشد اینجا بدانی که افتاب نور الله و نور
محمد گوهری مصطفی عم را سبب نور و منوری و گوهر ابلیس را
ضلالت و مظلمی امد که تا از نور محمد ایمان برخیزد و از نور ابلیس
کفر و خذلان خیزد این معنی را از مصطفی عم شنو که گفت بعثت دا
عیا ولیس الی من الهدایة شی و خلق ابلیس مضلا ولیس الیه

بنده می نهد و میگوید هل من خالق غیر الله پس شریعت را لقب
کردند و پیغمبر از انفرستادند و سعادت و شقاوت ادمی در
اخرت با فعال او باز بستند مقتضای کرم بی علت و رحمت بی
نهایت از ازل ان بود که او را اعلام کند که سعادت ثمرهٔ کدام
حرکات و افعال باشد پس انبیا را بدین عالم فرستاد و حیلهٔ اعمال
ایشانرا بدین عالم و بدین افعال و اعمال ایشان باز بستند
تا تبلغ ما انزل الیک حاصل امد بعد ما که فرستادن انبیا چه
مومنانرا فایده نداد که مومن چه عمل اهل سعادت در وجود نیاید
و کافرانرا چه عمل اهل شقاوت در وجود نیاید پس فرستادن
پیغمبران مومنانرا رحمت امد و کافرانرا شقاوت لقد من الله
علی المومنین اذ بعث فیهم رسولا منت نهاد بر مومنان بفر
ستادن محمد عم از نزد خود بدیشان تا پیغمبری چه گوید و چه فرماید
یتلو علیهم ایاتنا احوال اخرت همه بیان کند ایشانرا و شرح

طاعات و معاصی بتمامی بکند و بیان حلال و حرام بکند و یکی واجب
کند و دیگر را مندوب مبشرین بالسعادت و منذرین بالشقا
وت و جای دیگر گفت و ما نرسل المرسلین الا مبشرین و منذ
رین اما یزکیهم ان باشد که دلهای عالمیان از جنابت و معصیت
و رذایل صفات ذمیمه پاک کند که جمله را صفات ذمیمه سبب شقاوت
اخرت و یعلمهم الکتاب و الحکمة انست که طاعات و اوصاف
حمیده را بیان میکند تا عموم عالمیان بدانند و کسب کنند که راه
سعادت باشد اما منت نهادن مصطفی عم بر امتان نه از
برای این باشد از بهر ان بود لقد جاءکم رسول من انفسکم
یعنی امت نفس محمد امد زیرا که اگر بنفس محمد علیه السلام نبودند
این کمالیت نداشتندی چون دیگر خلق بودندی در بی باشا
عزلی شوی تا زبان محمد علیه السلام بدانی که من اسلم فهو
عربی باش تا قرشی شوی تا نسبت با محمد درست کنی که العلماء ورثة

الانبیاء احیاء یصلون فی قبورهم ترا روی نماید انگاه بدانی
که چرا صوت الدیک صلوته امد و ذکر اسم ربه فصلی همین معنی
باشد از برای خدای این کلمه را کعدش وار روزی شیخ شبلی
رحمة الله علیه برخاست تا نماز کند فبقی زمانا طویلا ثم صلی فلما
فرغ من صلوته قال یا ویلاه ان صلیت جحدت و ان لم اصلی
کفرت اگر نماز بکنم منکر باشم و اگر نکنم کافر شوم تو پنداری
که شبلی از این جماعت نبود و الذینهم علی صلوتهم دائمون صلوة را
شرح شنیدی صلت را نیز بشنو چون نماز کننده گوید الله اکبر
بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه او را بخورد و صلت خود را
در آتش افگنده باشد چه گویی در آتش فیدمغه هیچ باقی
ماند کان یصلی و فی قلبه ازیز کازیز المرجل همین معنی باشد
کلا و حاشا که هیچ نماند پس اگر از باطل هیچ نماند همه حق ماند انشاء
الله ان یکون لصاحب النفس الیه سبیل و انه عاشق

اتشست قوت از اتش خورد چون خود را بمیان زند
اتش قبول معه او را قبول کند نفی غیریت دید همه از اتش قوت
خورد تا خاک شود که قوت خود از و باشد بلا زحمت
غیر و وجود پروانه همه از غیرست دریغا نمی دانم که چه میگویم
اندرین مقام حجب برخیزد و هر چیز که روی جان بدان ارد
ان چیز قبلهٔ او باشد فاینما تولوا فثم وجه الله اینجا نه شب
ماند و نه روز نه او قات چگونه دریابد لیس عند ربی صباح
ولا مساء همین باشد دریغا از دست راه زنان روزگار
عالمان با جهل طفلان نارسیده که این را از غلط حساب
حلول شمرند جانم فدای خاک قدم چنین حلول باشد ای عزیز
شرط نماز دیگر انست که نماز بدان منعقد شود و توجه دانی که
نیت چه باشد از سهل عبدالله تستری بشنو که چه میگوید النیة
ثلاثة احرف النون اشارة الی النور وحرف الیاء ید الله

علی عبده و حرف الهاء هدایة الله تعالی فان النیة نسیم
الروح والروح فروح وریحان وجنة نعیم الاعمال بالنیات
این معنی باشد نیت از عالم کسب نباشد از عالم عطا باشد
ازین جا بود که بشر بر جنازهٔ حسن بصری نماز نکرد و قال
لم یحضرنی النیة گفت هنوز نیت حاضر نیامده است و
طاوس را گفتند از بهر ما دعا کن فقال کونوا حتی احد له النیة
گفت باشید تا نیت دعا کردن بیابیم ای عزیز ازین خبر
چه فهم کرده اید که بین العبد وبین الکفر ترک صلوة الله اکبر
و نیت را شرح شنیدی فاتحة الکتاب را نیز گوش دار
که مصطفی علیه السلام گفت لا صلوة الا بفاتحة الکتاب ای عزیز
هرگز استقبال انی ذاهب الی ربی سیهدین رفتی هرگز
در الله اکبر که گفتی وجود ملک و ملکوت محو دیدی هرگز
در کبریا اثبات بعد المحو دیدی هرگز در الحمد لله کثیرا شکر بر

نفرت بعد المحو دیدی هرگز در سبحان الله منزهی او دیدی
هرگز دیگرت بدایت و دوان و دیدی هرگز در احیلا نهایت
دوان دیدی فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون
با تو نگوید که تولج اللیل فی النهار و تولج النهار فی اللیل چه
معنی دارد و هرگز بعد ازین احرام گرفتی که وجهت وجهی
للذی فطر السماوات والارض هرگز بادل وجهی را دیدی
که در میان دریای للذی غرق شده هرگز قطرهٔ خود را گم دیدی
هرگز در سماوات وارض دو مقام را دیدی فلا اقسم
بما تبصرون وما لا تبصرون این باشد هرگز در حنیفاً ملة
ابراهیم را دیدی که گفت وما انا من المشرکین اینجا بدانی
که با مطلق عم چرا گفتند که اتبع ملة ابراهیم هرگز در مسلماً
استغفار از قول قبول کردی هرگز در وما انا من المشرکین
فدا یا دیدی که دست بر تختهٔ تو زنند فانی کردی در حالت

الست که الا من اتخذ الرحمن عهدا آن بوسه بر عهدنا
نه ازل می‌دیدند نه بر سنگ دریغا الحجر الاسود عین الله
فی ارضه او را دست خدا خوانند تو او را سنگ بینی ای
عزیز آنچه موسی عم طالب و مشتاق کوه طور سینا بود آن
آن کوه سنگ نبودی و حقیقت آن سنگ بود که وان
المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا جمال کعبه نه این
دیوارها و سنگهاست که حاجیان بینند جمال کعبه آن
بعد است که بصورت زیبا روز قیامت آید و شفاعت
از هر زایران خود کند ای عزیز هر که در عمر خود یکبار حج روح
اعظم کرده که الجمعة حج المساکین مگر این نشنیده که بایزید
بسطامی می‌آمد شخصی را دید گفت کجا میروی گفت الی
بیت الله گفت چه داری گفت هفت درم گفت بمن
ده و هفت بار گرد من بگرد که زیارت کعبه کردی چه

مثنوی اول ما خلق الله روحی در قلب بایزید بود
زیارت کعبه حاصل آمد **بیت** سراب جهان حال خسارهٔ
ماست ۀ سلطان جهان در دل بیچارهٔ ماست ۀ شور و شر
شرک و کفر و توحید و یقین ۀ در گوشهٔ دیده های خونخوارهٔ
ماست ۀ در هر فعلی و حرکتی در راه بداند که طواف و
سعی و رمی الجمار و احرام و احلال و قارن و مفرد در
همه اهل الهاست و تعظیم شعائر الله فانها من تقوی
القلوب بنور قالها شد و کعبه شود که رو جهان زیارت
کعبه می کردند و اذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا
دریغا بشریت نمی گذارد که بکعبه رسی و بشریت نمی گذارد
که ربوبیت رخت بصحرای صورت نهد هر که زی کعبهٔ
گِل رود خود را بیند و هر که بکعبهٔ دل رود خدا را بیند ان شاء
الله که بروزگار دریابی که چه گفته می شود ان شاء الله

تعالی که خدا ما را این حقیقت روزی کند **تمهید اصل سادس**
ای عزیز این حدیث را گوش دار که مصطفی عم گفت من
عشق فعف ثم کتم فمات مات شهیدا گفت هر که عاشق شود
و آنگاه عشق پنهان دارد و در عشق بمیرد شهید باشد
پس ازین تمهید عالم عشق را خواهیم گسترانید هر چند میکوشم که
از عشق درگذرم عشق مرا شیفته و سرگردان میدارد
با این همه غالب میشود و من مغلوب با عشق که تواند کوشید
کارم از عشق تو مشکل میشود ۀ خان و مانم در سر دل میشود
هر زمان گویم که بگریزم ز عشق ۀ عشق پیش از من بمنزل میشود
عشق فرض راهست همه کس اگر عشق خالق نداری عشق
مخلوق باری مهیا کن تا قدر این کلمات بدانی **دریغا**
از عشق چه توان گفت و از عشق چه نشان شاید داد
و چه عبارت توان کرد در عشق قدم نهادن کسی را مسلم

باشد که با خود نباشد و ترک خود بکند و خود را ایثار عشق
کند عشق آتش است هر جا که باشد خودی دیگری در انجا رخت
ننهد هر جا که رود سوزد و برنگ خود کرداند بیت در عشق
قدم کسی نهد کش جان نیست ه با جان بودن بعشق در سامان نیست
درمانده عشق را از ان درمان نیست ه انکشت بهرچه بر دستی
عشق آن نیست ای عزیز بخدا رسیدن فرصت ولابد وجه
بواسطه ان بخدا رسند نزدیک طالبان وقس باشد عشق
بنده را بخدا رساند پس عشق از بهر این معنی وقس راه امد ای
عزیز مجنون صفتی باید که در نام لیلی شنیدن جان تواند در
باخت فارغ را از عشق لیلی چه خبر و چه باک و انکه عاشق لیلی
نیست انچه وقس راه مجنون بود او را وقس شود همه کس را
ان دیده نباشد که جمال لیلی بیند عاشق لیلی شو تا دانی
این عشق خود ضرورت باشد کار ان دارد که چون نام لیلی

بیت منهم قرارا من اینجا میگویم که تا تو بدان عار بدر نشوی ود
لیل راه تو نشود انرا که سلوک تمام نباشد باید که جرا معذور دارند
گوش دار که چه میگویم ما تعلمهم الا قلیل نمی گذارد که خبانک ست
کفته شود تا مست شده کان روزکار ربت و نیست شوند تا ستی
دوم ایشانرا لایق ان کند که این اسرار بر ایشان جلوه کند اما
با این همه کو نیدا یمانرا بدین کلمات معذور باید داشت اقبلوا
الکرام علی عثراتهم عذر همه شیفتگان روزکار نخواسته است از
شیخ جنید رحمة الله علیه روزی پرسیدند که من العارف فقال
المعرفة ماء ولون الماء من لون الاناء کفت رنگ اب
از رنگ اناء باشد در عالم تلوین باشد ازین مقام مصطفی عم عبارت
چنین کرد که ان لله عبادا خلقهم ملواح الناس ان شنیده
که بزرکی را بزرکی پرسید که ای این اسم رنگ فقال الی
العرش فقال الحمد لله الذی اوفقت الخالق مع المخلوق اما

علمت ان الوحش مخلوق دانی که این کدام مقام باشد انست که وقتی
رویم رضی الله عنه شیخ شبلی را پرسید که ما التوحید فقال من اجاب
عن التوحید فهو مشرک ومن یعرف ذلک فهو کافر ومن اوفی علیه
فهو عابد وثن ومن سال عنه فهو جاهل درین مقام من عرف الله
کل لسانه بکار باید داشت اما مبتدی سالک را خود نشانی داده است
که فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون اگر خواهی از مصطفی هم شنو که گفت
اطلبوا الفضل من الرحماء من امتی وعیشوا فی اکنافهم اجازتست
هر را چندانی باید که امدن تا تربیتی کند مرید را و تربیت انست که مرید را
مشغول کرد اند به پرسیدن احوال از شیخ مگر آن بزرگ از آنجا گفت
هر که با پیر احوال نگفته باشد در حقیقت اورا راه ندهند تا از حق
تعالی راه نپرسد و با او سخن گوید هدیت الله الی المؤمن السائل
علی بابه این باشد اما مقصود ازین همه انست که کار ازان باید
کرد که از اجاب باشد تا بپرست نشوی خدا پرست نشوی اخر تو ندانی

[illegible]
ضالا فهدی این باشد انک لفی ضلالک القدیم خود بگمراهی
ایشان گواهی میدهد اما باید که دانی تابع متبوع باشد یعنی قطره
دریا خود دریا توان خواندن اگر گویی قطره دیگر باشد راست
و اگر گویی هم از دریاست راست باشد اما معین نتوان کردن
که مقصود من چیست انکس که خواهد که بداند جان بکند تا بدست
ارد و این کلمات جز در کسوت مجمل نتوان گفت و بیان مجمل و مفصل
از امثله چند شود که مطلوب باشد لطلسمات هندسی اکنون
نیک گوش دار تا خود چه فهم کنی ف اعلم ان الموجودات ینقسم
علی ثلاثة اقسام علی جوهر وعرض وجسم فالجسم تابع لهما ولا
واسطة ورائهما لکل واحد منهما حقیقة فنقول الموجودات
ینقسم الی واحد والی کثیر اما الواحد فانه یطلق حقیقة ومجازا
فالواحد بالحقیقة سوا الجزء المعین ولکن علی ثلاثة مراتب المرتبة

لاولی وہی حقیقۃ الحقیقۃ ہو الواحد الذی لاکثرۃ فیہ لابالقوۃ
ولا بالفعل وذلک کالنقط وہذ ذات الباری تعالی وہو الذی جوہر
فردا فان ہذ انقط لیست منقسمۃ ولا قابلۃ لہ فہو منزہ عن الکثرۃ
بالوجود والامکان القوۃ والفعل فہو واحد وہو ذات الباری
تعالی المرتبۃ الثانیۃ الواحد بالتمال وہو الذی لاکثرۃ فیہ بالفعل
اعنی فی عالم الجسمانیۃ ولکن فیہ قوۃ الکثرۃ یعنی کثرۃ بالقوۃ اعنی
القوۃ الربانیۃ وہذ المرتبۃ ہی الانوار المظہرۃ من ذات اللہ تعالی
مادۃ تکثف وتقطع یسمی جسماوات کان فردا ومتصلا یسمی جوہر
فردا والمعنی بالجوہر مالا یحتاج الی غیرہ قایما بنفسہ المرتبۃ الثالث
من الموجودات ماکانت عکسیۃ اثرینۃ من ہذا این الموجودین
المذکورین وہو المراۃ المنسوب بالعالم ثم ہذا ینقسم الی قسمین علی
ملکی وعلی ملکوتی فالملکوتی وہو العالم الروحانیۃ وہو ما یتعلق
بعالم الاخرۃ ومنہا ما یسمی ہذا العالم وہو الدنیا وجمیع ما ذکر

اعلم بان وہو نقطۃ ہ والاخر ط نقطۃ ہ والاخر علی نقطۃ
ن والاخر علی نقطۃ ی والاخر علی نقطۃ د وبعضہا علی نقطۃ
ح ثم اعلم ایضا ان الموجودات تنقسم علی ثلاثۃ اقسام واجب
الوجود وعلی جایز الوجود وعلی مستحیل الوجود وعلی مستحیل العدم
اما المعنی بواجب الوجود وہو القایم بذاتہ لا قایم بغیرہ وہو
ذات الباری تعالی لابتداء لوجودہ ولا افتتاح لثبوتہ وہو
ہذا القدیم الحقیقی واما جایز الوجود فہو الذی یجوز ان لایکون
فاذا کان فعدمہ ایضا جایز یکون علی الافراد والارواح المعنویۃ
وما عدا ذالک فہو ما یجوز ان یکون ویجوز ان لایکون وما لا یدخل
فی الوجود فہو العدم دریغا صفا وود ومذہب کہ اصحاب بایکدیگر
خصومت میکنند واز ہر ملت خود ہر یکی را خند میدانند ویکدیگر
یکدیگر را میکشند اگر ہمہ جمع امدی سخن این بیچارہ بشنیدی ایشانرا
معتقد شدی کہ ہر یک دین ویک ملت اند اندیشہ خلق را از خود کم

کرده است [illegible]
اسما بسیار است اما معنی و مسما یکی است ترا ظهیر الدین خوانند
و خواجه خوانند و عالم و متقی اگر بهر نام حقیقت تو بگردد ظهیر
باشی اما اسم تو یکی نباشد و مختلف باشد و مسمی یکی باشد
لکم دینکم ولی دین این باشد و ربنا مگر از مصطفی عم نشنو که کل مجتهد
مصیب اجتهاد و مجتهد صواب می انگارد و هر ملتی بر اجتهاد خود
اعتماد کرده اند کلمات عزیزی را شنیدی که جهانی شرح باخود دارد
کف موجودات بر سه قسمند قسمی واجب الوجود آن باشد
که لا یزید و لا ینقص و آن واجب ذات بارتعالی است قسم دوم
نعت یزید دارد و از نقصان دور باشد و بر مزید باشد و در بی
نقصان نباید این صفت عالم آخرت قسم سیم آنست که هم زیادت
پذیرد و هم نقصان و آن عالم جسمانی و قالب دنیوی بود و پس
اگر شیفته گوید که قطره خود را در دریا انداخت نبود که آن

شود اما انظر الی الکعبة یزید فی البصر نظر در کعبه حقیقت کردن
نور دل زیادت کند انظر فی وجه الاخ یزید فی البصر نظر در روی برادر
کردن روشنایی باطن زیادت کند نور قلب آینه شاهد آن الهی
باشد پس باطن را نور بهشت و حور باشد و انواع آن اما دل و
جان را نور خزانه صورت رایت ربی لیلة المعراج فی احسن صورة
باشد پس بدان ای دوست اینجا آینه مخلوقات باشد آنجا آینه
حق تعالی باشد اکنون بهین سخن از کجاست تا بکی شنو این دو بیت
جانا دلم از زلف تو آویخته ∴ وین جان بغم عشق در آمیخته
تا در دلم این شور برانگیخته ∴ خون جگرم ز دیده کان ریخته
ای عزیز از سوء الهاء باقی بیش ازین چه مانده است که
مصطفی عم گفت ان لله تسعة و تسعین اسماء من احصاها
دخل الجنة اما بروایتی ماثور خوانده ام که روزی مصطفی
عم بر سر منبر گفت یا ابابکر گفت لبیک یا رسول الله فقال

لله تسعة وتسعون خلقا من تخلق بواحد منهن
الجنة ۰ فقال ابو بکر هل فیّ شیٔ منهن قال کلهن فیک
ای ابو بکر خدا یرا دو کونه خلقت هر یکی از ان تخلق یافت
بت شد ابو بکر کفت این خلقها الهی هیچ در من هست کفت جمله
موجود ست دریغا دیگر بار سخن از سر باید کرفت و راه دیگر
اموخت و نیز ضرورتست درین راه الاتی و اسبابی که سالک
ید تا او را بمقصود رساند که محصل معرفت باشد و ان نیز
درین حدیث مجمل که مصطفی ع م فرموده است و علماء ازین
ه دیده اند اما ندانم تو ازین حدیث چه فهم کرده این بیان
اید اکر ده شد از کیفیت کیف سلوک سالکان و طلب کردن
ن که ممکن و ران باشند اینجا معلوم تو شود از کیفیت سلوک
لبان بر دو قسمند قسمی مطلوبان اند که ایشان را بخود ی خود
سانند و ایشان این کروه باشند که نعت ایشان شمهٔ شنیدی

پس در مشرکین صادق شدی چون مردو ما انا من المشرکین
نیست شد مشرکیت اینجا چه کند لحق من علیها فان مشرک کی
باشد پس دیدی که ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله
پس از ناطق وقت امدی و دل تو زبان او امد پس
زبان منطق و کویا امد پس در کفتن رب العالمین روی
قلب دیدی لا شریک له معنی این حدیث خود با تو بکوید
اکر کوش داری تمامی این همه از و بذلک امرت هرکز
هرکز ان دیدی و انا اول المسلمین ترا مسلمانی اموخت
یا نزا اعوذ بالله درین مقام کفتن درست باشد بدایت
بسم الله الرحمن الرحیم کفتن ضرورت باشد الرحمن الرحیم
مهر صفات اوست که بذات نهد که چون نفس وی نابود
در کار تو کند الحمد لله شکر است مر تربیت الرحمن الرحیم بجا
معنی صفات و ذات رب العالمین مهری دیکر که با الله

زیبا باشد چنانکه الرحمن الرحیم با الله زیبا بود پس الله
دبا سد یکی کرد و الرحمن الرحیم اینجا تکرار ضرورت باشد
دریغا هیچ فهم نخواهی کرد مالک یوم الدین دنیا را در اینجا
اخرت بیند واخرت را در دنیا جای نیست ای عزیز اگر ان
سوره فاتحه شراب طهور نوش کردی از دست سقیهم ربهم شرابا
طهورا ممکن باشد که بدانی چه کفتم پس از ان مست شوی پس
ازان ستایش کردی ایاک نعبد را کم شدی اگر حال گذشته
را یاد داری و ایاک نستعین بگفت در باید پس طمع ترا باید
که روی جمال وصل دیده باشی اهدنا الصراط المستقیم
بگوی پس ازان رفیقان که با تو شراب میخورند یاد داری
بگوی صراط الذین انعمت علیهم پس محبوبان و محرومان
بینی بر در مانده چون حلقه و تو در خانه نشسته غیر المغضوب
علیهم بگوی پس معلوم تو شود که لا صلوة الا بفاتحة

الکتاب چه معنی دارد یعنی نماز بی فاتحه درست نباشد فاتح
اینست که شنیدی چرا با خود لاف زنی که من نیز نماز
کنم هیهات هیهات عمر خود بباد بیگانگی مده اشنایی را
کن بیت بتر و نیست هر انچه بکاشته ایم نه نکفند نیست
هر انچه برداشته ایم نه سودا بود دست هر انچه بنداشته
درد اکه بعشوه عمر بگذاشته ایم رکن سیوم زکوة است
مصطفی عم بیان کرد و گفت الزکوة قنطرة الاسلام او
طایفه که مال دارند که زکوة مال بر ایشان واجب اید
علم و کیفیت ان دانند اما نمی دانم که انما الصدقات للفقرا
والمساکین والعاملین علیها الایه ازین هشت کروه توجه
کرده که در عمری یکی بدست نیاید این جماعت هشت کانه
علما کویند دیگر باشند و ان جماعت که محققان ایشان
خواهند دیگر این جهان اگر چه از همه اولیای خدای افرید

ن خود را با کسب و باد نیا ندهند از زکوة خدا که
قع هردو خود از هردو جود ایشان ظاهر شد بعضی
باید دادن مادار و قرار قالب ایشان باشد
ن گروه که مال و زکوة دادن نعمت ایشان باشد
را خود مال نباشد ایشان را علم اخرتی باشد که لا کنز
من العلم ازان کنز علم و رزق ایشان را دهند و مما
اه منا رزقا حسنا هم قربان و هم صحبان و مریدان را
ن زکوتی و نصیبی دهند که العلم لا یحل منعه ان بر قدر
ه خلق ایثار کنند و این ایت را کار نبند فذکه و مما
نا هم ینفقون خلق را از معرفت کنج کنت کنزا مخفیا
بت ان اعرف نصیبی دهند و هم صحبان را اما عموم خلق
دعای ایشان و از برکت ایشان از بلاها و رنجها خلاص
و روز قیامت نیز زکوة رحمت خدای تعالی ایثار کنند

٢٢
هریکی هفتاد هزار حجوب مستحق عقوبت را اهل بهشت
کرد انند تو چه دانی که زکوة کنت کنزا مخفیا حیث
ان کنج رحمتست که کتب ربکم علی نفسه الرحمة پس زکوة
ان کنج را دهند که خواستند در بیغا و ما ارسلناک الا
رحمة للعالمین خود کدامی میدهد و این سخن را پس
مصطفی علیه السلام ان رحمت قسمت کند بر خصوص و خصوص
خصوص که هو الذی انزل السکینة فی قلوب المومنین
تا ایشان از قسمت کند بر عموم خلق که شر الناس من
اکل وحده تا هر که در عمر او بود در دنیا و اخرت از
نصیبی از ان رحمت خالی نباشد بیش ازین زکوة این
کلمات ان عزیز را نتوان دادن که دلها بر نتابد
و خاطرها در ورطه هلاک افتد این هنوز یک نصیب
است از صد هزار نصیب ما صب الله فی صدری سیاه

الاّ وحبته فی صدر ابی بکر اما نوش میکن و بل من مزید میطلب
دکن چهارم **ای عزیز صوم است** و صوم در شرع عبارتست
از امساک طعام و شراب که روزه خالیست اما صوم در
عالم حقیقت عبارتست از خوردن طعام و شراب کدام
طعام **ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی** کدام شراب و کلّم الله
موسی تکلیما این صوم را معنوی خوانند و روزه جان
باشد و این صوم خدای تعالی باشد جزای این صوم
جز خدا نباشد **الصوم لی و انا اجزی به** یعنی **انا الجزا**
از ان بزرگ شنیده که گفت **الصوم الغیبة عن رؤیة**
ما دون الله لرؤیة الله تعالی صوم ما دون الله
بیان میکند و نیز گوید که **انی نذرت للرحمن صوما** افطار
ان جز لقاء الله نباشد که مصطفی عم ازینجا گفت **للصائم**
فرحتان فرحة عند افطاره و فرحة عند لقاء ربه در لیقا

ازین جز جه فهم کرده که صوم از رؤیة الله و افطار از رویة
ازان صوم جز جز شاید دادن که ابتداء ان صوم از خدا
باشد و افطار ان خدا باشد الصوم جنة پیر و سالک
بگیر و گاه صایم باش و گاهی مفطر اگر همه صوم باشد
محروم باشد و اگر همه افطار باشد یک رنگی بود مگر که مصطفی
عم ازینجا گفت من صام الابد فلا صام و لا افطار صایم
ابد خود یکی احد کرا الصمد صفت او بود دیگر انرا فرموده است
که صوموا ساعة و افطروا ساعة تا خود صوم هر یکی از جلت
و افطار هر یکی بعیت شنیدی که صوم چه باشد **ای عزیز رکن**
پنجم حجست **و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا**
ای عزیز بدانکه راه خدا نه از جهات ماست و نه از جهت چپ
و نه از بالا و نه از زیر و نه دور و نه نزدیک راه خدا در
دلست و یک قدم است دع نفسک و تعالی مگر که از مصطفی

نشنیده که از وبر سیدند که این الله کجاست فقال فی قلوب
عباده کفت در دل بنده کان خود قلب المؤمن بیت الله
این باشد دل طلب کن که هیچ دست وانم که کویی که دل
کجا باشد قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن ای
عزیز هیچ صورت کار همه کس باشد اما هیچ حقیقت نه کاری هر
کسی باشد در راه هیچ زر و سیم باید در راه حق جان و دل
باید فنا شدن این کر امسلم باشد ازاکه از شید جان برخیزد
من استطاع الیه سبیلا این باشد ای عزیز این کلمات را
کوش دار که عمر بن خطاب رضی الله عنه بوسه بر حجر اسود
میداد و کفت انک حجر لا یضر و لا تنفع لولا انی رایت رسول
الله عم قبلک کفت مصطفی را دیدم که بر تو بوسه میداد و
اکر نه من نه دادمی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه کفت
ای عمر بل سو یضر و ینفع ان عهد نامه بندکان خدا در میان

کفت الحجاب هو الغیرت و المانع من الطریق الله تعالی علی
الغیرة غیرت او حجاب اوست و من غیرة حرم الفواحش
ما ظهر منها و ما بطن بیان غیرت الهی میکند و دیکر کفت ما احد اغیر
من الله تعالی اکر خواهی که غیرت تمام بشناسی خلقتنی من نار و خلقته
من طین تو نیز حاصل کن تا بدانی که غیرت چه باشد میکویم الغیرة
غیرتان غیرة العبد و سوا ان یکون بالکلیة الله تعالی پس
ان بزرک از اینجا کفت الحق غیور و من غیرته انه لم یجعل الیه طریق
سواه این غیرت او باشد با بنده اما چه دانی که غیرت بنده با او از بهر
چه باشد اکر توانی شمه از شیخ شبلی بشنو ان وقت که موذن بانک
نماز میکرد چون انجا رسید که اشهد ان محمد رسول الله درین مقام
غیرتش بر و جلوه کرد پس او از غیرت فشان این داد لولا انک امرتنی
ما ذکرت معک غیرک و ان اذکره اخری فاکون کافرا حقا کفت
یا تو یاد نشدان کرد دیکری اما چون چنین فرموده که نام محمد قرین

نام تو باشد چه دانی که این مقام کدام باشد که محمد دران مقام نگنجد
یغرتا باشد چنانکه اورا لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل در
نمیگنجید اینجا سالک نهایتی از سلوک بیابد که دران مقام جز این
نگوید قل هو الله ثم ذرهم درین حالت محمد نیز نگنجد وقتی شیخ را
پرسیدم که ما الفرضیة فقال الفرضیة عندنا تصحیح العبودیة
فی تحصیل الربوبیة والسنة عندنا النظر الی رسول مقبول و
ترک ما سواهما شنیدی که گفت فریضه با خدا بودن و سنت رسول
بودن پس ازین جمله را ترک کردن مگر ابو الحسن خرقانی ازینجا گفت
لا اله الا الله من داخل القلب محمد رسول الله من خارج الاذن
معذور باید داشتن ای جوانمرد معالجت دواء بعضی دردها
ودرضها صبر باشد واصبر فانک باعیننا نیز میگوید اما صبر ها منقسم
است الصبر فی الله دیگر است والصبر لله دیگر باشد الصبر مع
الله ازهمه دردها بزرگ باشد این صبر و دردرا هم معالجت درد باشد

دل نظرگاه خداست چون قالب زنگ دل گیرد هم زنگ دل
شود قالب نیز منظور باشد دریغا ندانم فایده و خطا زین
سخنها که بر خواهد داشت جانم فدای او باد که معذور دارد
ها که مثل القلب مثل ریشة بارض فلاة یقلبها الریاح ظهرا و بطنا
دلها را باد رحمت الهی در علمهای خود میگرداند و دلها در عالم
دو انگشت جولان میکند از اصبعین جز این دو مقام که سکنا
سالکان باشد فهم مکن این کدام باد باشد که دلها را میگرداند
از مصطفی ع‍م شنو لا تسبوا الروح فانه من نفس الرحمن باش
این رحمن کدامست الرحمن علی العرش استوی دریغا
این رحمن جز اجمال با خلق ننموده است تا بدانستی که
قلب المؤمن عرش الله چه باشد زهی دل که صفت واسعیت دارد
مگر سهیل عبدالله تستری ازینجا گفت القلب هو العرش و الصدر
و هو الکرسی عرش الله دل صدر و سینه کرسی دریغا بل هو قرآن

مجید فی لوح محفوظ ابن عباس گفت این لوح محفوظ دل مومنست
مگر که مصطفی ع م ازینجا گفت انّ العرش یحوی جمیع ما خلق الله
یعنی که عرش مجید محیط جملهٔ مخلوقات و موجودات امده است
باش تا بدانی که ما وسعنی ارضی و السماء و لکن وسعنی قلب
عبد المومن زمین و اسمان تاب تجلی ما نیاورد و عرش در خور ما نیاید دل مو
من ما را قبول کرد تخت ما خود او را قبول کردیم روزی یکی از
مصطفی ع م پرسید که این الله گفت فی قلوب عباده گفت در
دلهای بندگان خود باید جست او را و هو معکم اینما کنتم این
معنی باشد چون دل ترا حاصل امد و دل باز یافتی روح خود
جمال عزت با تو نماید دریغا اگر از بند شریعت در دیوانگی حقیقت
امده نیستی بگفتمی که روح چیست اما غیرت الهیت نمی گذارد
که گفته شود عیسی ع م کمال رفعت که داشت از ان داشت که
او را خلعت روح القدس پوشیده بودند و او را اسم روح

روی نماید یوم یکون الناس کالفراش المبثوث و جای دیگر
گفت کانهم جراد منتشر این پروانها و این ملخها که از گور برایند
بسیرت و حقیقت تو باشند چنانکه امروز صورتست و فردا سیرت
رنگ صورت باشد این همه نهادی خلق باشد مگر که مصطفی ع م ازینجا
گفت انّ الارواح جنود مجندة من جنود الله تعالی یسمو
بملائکة لهم رؤس و اید و ارجل یأکلون الطعام هرگز
نشنیده که دست و پای دارد و طعام خورد اگر ان عزیز
میخواهد که تمام بداند از جای دیگر بشنود انّ من اخبث ابن ادم
خلقاً من خلق الله کهیئة الناس و لیس من الناس گفت در تن
ادمی خلقی و صورتی باشد همچنان ادمی و صورت و دم دارد
اما ادمی نباشد و از عالم قلب و بشریت نباشد از عالم
فتبارک الله احسن الخالقین باشد دریغا جای دیگر از مصطفی
بشنو که گفت انّ فی جسد ابن ادم مضغة اذا صلحت صلح الجسد

كلّه واذا فسدت الجسد كلّه الا وهي القلب گفت در تن آدمی گوشت پاره است که چون او با صلاح باشد و چون او بفساد باشد قلب نیز بفساد باشد و آن نیست مگر قلب را شرح شنیدی و تمام لطیف خود بدانستی نفسها سه گانه است نفس امّاره و نفس لوّامه و مطمئنه و این مقام خود با تو نمایند و چون بدینجا رسی کی باشند با تو معلوم تو شود و شمّه در تمهید دیگر از شرح نفسها گفته شد انشا الله تعالی دریغا ای عزیز که قلب نداری اگر داشتی خود قلب با تو بگفتی که قلب چیست کار دل دارد دل را طلب کن و باد اراگر بدانی دل کجاست دل در میان اصبعین من اصابع الرحمن طلب کن دریغا اگر جمال اصبعین من اصابع الرحمن حجاب کبریا برداشتی همه دلها شیفته یافتندی دل دانند که دل کیست و دل چیست منظور الهی دل آمد و خود لایق بود که ان الله لا ينظر الى صوركم ولا الى اعمالكم ولكن ينظر الى قلوبكم ونياتكم

جانرا کی دیده باشی چون جانرا ندیده باشی خدارا چگونه دیده باشی چون وقت باشد ترا در خود در عالم الرحمن علّم القرآن ارند و جمله اسرار الهی در دایره بای بسم الله یا در میم بسم الله بتو نمایند پس علّم بالقلم علّم الانسان ما لم يعلم معلوم تو شود این همه در دل تو لوح محفوظ شود بل هو قرآن مجيد في لوح محفوظ ترا خود گویند آنچه با روح الامین گفت پس قطره ازلیتی در دهان تو چکانند علم اولین و آخرین ترا معلوم و روشن و پیدا گردد قطرت قطرة في فمي علمت بها علم الاولين این مقام باشد خاتم انبیا و رسل پیک نزل به الروح الامین على قلبك بکار بود و ترا نیز جذبه من جذبات الحق در پیغام و راه باشد دریغا ندانم چه فهم کرده یا خواهی کردن که چون محبت يحبهم تاختن آرد بارادت و ارادت تاختن آرد با امر انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون این امر کدامست

قل الروح من امر ربی گواهی میدهد که امر چیست پس او کیمیاگری کند

با نقطهٔ عبودیت که از او قالب خاکی پس قالب را چون پروانه بر

اتش عشق عبودیت مستغرق کند تا همگی تو جان شود که این بیتها

با تو بگوید از پی واقعه چه بوده است بیت گر عشق همی مونس هم خانه

ماست ❀ غمها همه یک جرعهٔ پیمانهٔ ماست ❀ از عقل فرو گذر که در عالم

عشق ❀ او نیز غلام دل دیوانهٔ ماست ❀ قلم الله خود با لوح دل بگوید

انچه گفتنی باشد و دل تو خود بگوید انچه باشد این جمله انگاه باشد که

خادم مرید دل باشی چون دل پیر شد و تو مرید و دل مخدوم باشد و

تو خادم دل امر باشد و تو مامور انگاه که این همه اهلیت در تو پدید

اید دل ترا قبول کند و ترا تربیت کند تا کار تو بجای رسد که چرا او

فرد خدمت تو هر روز بتو رساند و تو با خود این میگویی بیت

بستم کمر عشق بنام دل خویش ❀ بردم بر دلبرم پیام دل خویش

حاصل کردم مراد و کام دل خویش ❀ ای من غلام نیک نام دل خویش

تصرف چون منقطع شود موت خوانند و این تصرف را بعد انقطاع

احیا خوانند و بعث خوانند و این انقطاع جزوی باشد که نوم خوانند

یا کلی بود که موت خوانند و باز دادن روح همچنین یا جزوی

باشد که انتباه خوانند یا کلی که بعث و قیامت خوانند وهو الذی

یتوفیکم باللیل انقطاع جزوی میدان ثم یبعثکم فیه امدن جزوی

میدان تا چه بود لیقضی اجل مسمی تا مدت بودن او در قالب بسر اید

و وقت بودن او در دنیا منقضی شود در معنا الله یتوفی الانفس

حین موتها والتی لم تمت فی منامها اگر مدت بودن او

در قالب باخر رسیده باشد تصرف جان یکبارگی منقطع شود و دیگر

خود تصرف نکند و از خواب باز نیاید فیمسک التی قضی علیها الموت

اجل مسمی پدید کرده چیزی مانده باشد دیگر باره پس از خواب بتصرف

در اید ویرسل الاخری الی اجل مسمی و مصطفی عم بوقت خواب

همین معنی گفتی در دعا اللهم هذه نفسی انت تتوفیها لک مماتها

ومحیاها فان امسکتها فانت مالکها فاغفر لها وان ارسلتها
فاحفظها بما تحفظ به عبادک الصالحین ای عزیز میخواهی که جمال
یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده ترا جلوه کند از
کون و مکان در گذری چون از هر دو جهان در گذشتی از خود نیز
در گذر تا روح را بینی بر عرش مستوی شده که الرحمن علی العرش استوی
از عرش نیز در گذر تا رفیع الدرجات ذو العرش را بینی در عالم
وما قدروا الله حق قدره پس درین مقام خود کلید مقالید آسمان و
زمین شوی که له مقالید السموات والارض از شیخ ابوسعید ابو
الخیر رحمة الله علیه بشنو که چه گفته بیت ای دریغا جان قدسی گر نمی
پوشیده است ٭ پس که دیدست روی او نام او بشنیده است ٭ هر که
بیند در زمان آن حسن او کافر شود ٭ ای دریغا این شریعت گفته
ما ببریده است ٭ گر فلکان برهم زنی و ز خود برون شو تا رسی
کین چنین جانرا خدا از دو جهان بگزیده است ٭ تو هنوز خود را ندیده

اید فقد قامت قیامته بروی جلوه گری کند دانی که اول چیزی
که در قیامت بینی چه باشد دریغا درین قیامت انبیا را علیهم السلام
بر من عرض کردند با امتان ایشان هر پیغمبری دو نور داشت و
امت او یک نور اما محمد را عم دیدم که سر تا پای او نور بود
واتبعوا النور الذی انزل معه و امتان او را دیدم در نور
داشتند اگر خواهی که بدانی که آن نورها چیستند عثمان بن عفان را
باز پرس تا او با تو بگوید که چرا دو نور داشت که ذی النورین
میخوانند او را عثمان پیرتان هر یکی دو نور داشتند دریغا چه خواهی
شنیدن از جملهٔ پیران یهود پرسیدم که گفت من نیز در توریت
این لفت را دیدم یکی را دیدم ازوی این واقعه در حکایت سلوکی
انبیا علیهم السلام وبا ایشان چنین خود گفته اند و با موسی عم
چنین گفته اند و من در توریت بدیده ام اما یسعی نورهم بین ایدیهم
وبایمانهم این دو نور باشد که نور علی نور بیان نور محمد عم باشد بک

او نور بود ای دوست نور بود از علی لو ردانم که کویی فایدهٔ این
سخن چیست انست که من رانی فقد رای الحق این معنی باشد
خلق ادم علی صورته همین معنی باشد المسیح ابن الله در حق
عیسی دم این نشان دار من سعادت المرء ان یشبه اباه سالک
است کو فداه بابنین هم زیادت در جه ایشان می نماید پس چون
نور است این ایت چیست ربنا اتمم لنا نورنا اکر این ایت باور نمیدا
ری این دعا چیست اللهم اعطنی نورا فی وجهی و نورا فی جسدی
و نورا فی قلبی و نورا فی قبری و نورا فی اعضایی و نورا فی
عظامی هر چند نور زیاده تر باشد زیادت باید خواست اما ربنا
اتمم لنا نورنا نور خدا میخواهد نه نور غیر در یغا هر چند میخواهم که از
کتابت وا دست میکرد و نمی کذارد که از کتابت یا مکتوب ایم این دعا
مکر نخوانده که یا نور النور از نور زیادتی نور میخواهد کفت ربنا اتمم
لنا نورنا این معنی دانی کی میسر شود انکهی که لباس غریت بر دارند

٣٠

وهم از ان بزرک شنیده که کفت استغاث جبری من الصبر فاستغاث
الصبر الی الصبر فنادی الصبر بالصبر اصبر یا جبری میکوید صبر کن
کلمات معقولات جهانی را با لوح و کاغذ کود کان اورده ام اکنون
شنو حروف نشاید حفظ معقولات خواندن جهل باشد و دانستن
معقولات از وی تمنا باشد اما کفتم که صبر ناچار باشد روح مامور است
بصبر و قلب مامور است بصبر قالب نیز مامور است بصبر اکر خواهی
که تمام صبر بدانی مومن شو انکاه این ایت بر خوان یا ایها الذین امنوا
اصبروا و صابروا و رابطوا یعنی اصبروا بالجهد علی طاعة الله
تعالی و صابروا بقلوبکم علی بلاء الله فی الله تعالی و رابطوا
باسرارکم علی الشوق الی الله تعالی این همه با او توان یافت و
هو معکم اینجا باشد اما تو با خودی چون چیزی یابی مانند خود یابی
طالبان حق تعالی او را ابدی جویند لاجرم او را ابد و یابند چه میشنوی
این سخن را اندک شمر اکر خواهی از مصطفی ع م شنو که چکونه بیان

میکند و چگونه می نماید گفت المؤمن اخذ دینه عن الله والمنافق
یجب راًیاً فاتخذ دینه منه گفت دین را از خدای تعالی واکرد
ومنافق ازسوا افرایت من اتخذ الهه سواه این باشد ای دوست
ان عالم همه حیوة در حیوتست واین عالم همه موت در موت تا از
موت نکذری بحیات در نرسی وان الدار الاخرة لهی الحیوات
و دیگر گفت لا یدخل ملکوت السموات من لم یولد مرتین گفت
سالک باید که دو بار بزاید یکبار از مادر بزاید که خود را واین
جهان را بیند ویکبار از خود بزاید که ان جهان و خدا را بیند
اگر تمامتر خواهی ازو بشنو که چون خر بید بد امتنا اثنتین واحییتنا
اثنتین اما درک ورای درک این قلب میدان و حیوتی دیگر جز این
حیوة قالب می شناس اگر تمامتر خواهی که درک وحیوة معنوی
فهم کنی از مصطفی عم بشنو که در دعا میگوید اللهم بک احیا وبک
اموت گفت خداوندا بتو زنده ام واز تو میرم هیچ دانی که از ان

شاهد را بینند باچنین خد و خال وابروی وزلف با چنین
منصور جز انا الحق نگوید باشی تا بایزید بسطامی با نوا این معنی
درمیان نهد و ترا از حقیقت این کان اگاه کند این بیتها
را نیز گوش دار نظم انرا که حیاتش ان دل دلبر نیست
اندر دو جهان شرک وهم کافر نیست ۞ از کفر نگفر رفتست
باور نیست ۞ زیرا که از دوست جز ازو در خور نیست ۞ قو
می را هر لحظ در خرابات فالهمها فجورها شربت قهر و کفر
میدهند و در کعبه انا مدینة العلم وعلی بابها قومی را
شربت ابیت عند ربی میدهند و تقویها این حالت
باشد هر دو شربتها دایم درکار است و هر طایفهٔ اهل
من مزید را جو بانند مستان او در کعبه از شراب وسقیهم
ربهم شرابا طهورا مستی کنند و طایفهٔ دیگر در خرابات
فالهمها فجورها بی عقلی کنند که هرگز یوسوس فی صدور

الفاتس باتو حرب کرده است از شیخ بوسعلی این بیتها بشنو
زلف بت ما هزار شور انکیزد ۞ روزی که نه از بهر بلا برخیزد
وان روز که رنک عاشقی امیزد ۞ دل دزدد و جان رباید و
خون ریزد ۞ خلق از ابلیس نام شنیده اند نما دانند او را خدا
نازورست که بد وای هیچ کس ندارد دریغا چرا ناز در سر
دارد از بهر انک وی اهده است با خد و خال چکویی هر کز
خد و خال بی زلف و موی کمال دارد لا والله کمال ندارد
نه بینی که در نماز اعوذ بالله من الشیطان الرجیم واجب امد
از بهر این معنی ناز در سر دارد و او خود سر متکبران و خود بینان
است خلقتنی من نار و خلقته من طین همین نار بنیست این
بیتها بشنو بیت کویی و وزلف یارم در سر چه ناز دارد ۞ کز دلبر
و کشی کار دراز دارد ۞ با کل حدیث کوید با لاله پای کوبد ۞ بر ماه
خشم کیرد با زهره ساز دارد ۞ اکر باورت نیست از خدای تعالی

بشنو الحمد لله الذی خلق السموات والارض وجعل الظلمات
والنور دریغا سیاهی بی سپیدی سفیدی بی سیاهی چه
کمال دارد هیچ کمال ندارد حکمت الهی اقتضا چنین کرد که مبدا
ست که حکمت خود چنین باید و چنین شاید و بدین درکاه
حله درکار است مصراع اندرین ملک چو طاوس بکار است
مکس ۞ اکر ذره از افرنیش درباید نقصان حکیم بود و
منافی عقل و حکمت باشد و موجودات و مخلوقات در نور ما
مزین و مشرف امده اند بیت ای وی تو با چشم تو سم بهلو به
همسایه طرار یکی جادو به ۞ وان خد ترا نکاه بان کیسو به ۞ دانند
هر کس که پاسبان هندو به ای عزیز ان بزرکوار کوش دار که
کفت مرین دو مقام را ان الکفر والایمان مقامات من وراء
العرش حجابات بین الله وبین العبد کفت کفر و ایمان بالای
عرش دو حجاب شده اند میان خدا و بنده زیرا که مرد باید که نه

کافر باشد و نه مسلمان انک هنوز با کفر باشد یا با ایمان درین
دو حجاب باشد و سالک منتهی جز در حجاب کبریاء الله و ذاته
نباشد شنیدی که مصطفی عم جه میکوید لی مع الله وقت لا یسعنی
فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل خود کواهی میدهد بر اسرار این
مقامها تا ابد الابدین ازین مقامها جه خواهد شنیدن بیت در عشق
نشان عقل و جان باختست ٭ این کون و مکان هر دو بر انداختست
کاهی کافر و کاهی مومن بودن ٭ با این دو مقام تا ابد ساختست
دریغا از عشق الله که عشق کبراست هیچ نشان نتوان دادن
تو جه دانی که ان جیست که نشان او نتوان داد که بنده در
ان باقی نماند اما ان جیزی که در لحظه جمال خوب تر و زیبا
نماید و عالم تمثل را بکار دارد هیچ عبارت و نشان نتوان
داد جز لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر دیکر عبارت و
شرح نباشد لا احصی ثناء علیک کما اثنیت علی نفسک

جون محمد عربی اورا کی ولی نهایتی خواست دیکران جه
بیان کنند که بیان انجا قاصر اید و فهم کداخته شود و در
اینجا از خود فانی شود دریغا این بیتها بشنو بیت ای عشق
تو را نشان جمالی داری ٭ در اصل وجود خود کمالی داری ٭
هر لحظه تمثل و خیالی داری ٭ ای عشق دریغا که جه حالی داری
اکر عشق حیله تمثل نداشتی همه روندکان راه کافر شدندی
از بهر انک همه جیزی که اورا در اوقات بسیار بر یک شکل و
بر یک حال ببینند از دیدن ان اورا وقت ملالت
اید اما جون هر لحظه و یا هر روز جمالی زیادتر و شکلی افزون
تر ببینند عشق زیادت شود و ارادت دیدن مشتاق
تر کیتهم هر لحظه تمثلی دارد و دیکونه او کیونه همکی تمثل دارد
بیت درین مقام عاشق هر لحظه معشوق را بجمال دیکر بیند
و خود را در عشق کاملتر و تمامتر بیت هر جز ز عشق تو کمالی دکرم

وز حسن تو در نبود جمالی دگرم ۞ تو ای حسن را جمالی دگری بیت
من این عشق را کمالی دگرم ۞ هرگز دانی که قوت و خط معشوق
از چیست و عاشق نصیب از چه یابد و عشق خود که زنده است
و از عشق نیز بیان نتوان کرد خبر بر حرفی و مثالی که از عشق
گفته شود و اگر نه از عشق چه گویند و چه شاید گفت اگر در زیر عبارت
عبارت آمدی فارغان روزگار از صورت و معنی عشق محروم
نیستندی اما اگر باور نمیکنی ازین بیچاره بشنو بیت ای عشق
دریغا که بیان از تو محالست ۞ خط تو ز خود باشد و خط از تو
محالست ۞ انس تو با بر دوست با آن زلف سیاست ۞ قوت تو
ز غذا است و حیات تو زجالست ۞ اسم تو شریفست و عین تو
کمالست ۞ جان و دل ما جوی دگر حال و بالست ای عزیز هرگز
دانسته که عاشق چون سوگند خورد که یاد کند بد آنکه چون
معشوق بعاشق خود غمزه زند سوگند خورد باشد که گوید

جانا بشنو یعنی سر زبان روستایی که جانم فدای تو باد اجافر
شودی آنجا که فاوحی الی عبده ما اوحی رفت چه بشنوی چه عجبه و چه شبیه
یعنی کافرم اگر آنجا حاضر شوم ای عزیز از اسرار وحی خبر نتوان
دادن زیرا که این مقام باشد که دور از قربت جان رساند
که در آن مقام سوال کردن حرام باشد مثلا چون مکان او
جستن و سیر و مقصود طلبیدن و مانند این و آنچه بدین
تعلق دارد گفتن و پرسیدن حرام باشد و خطری تمام با خود
دارد درین مقام اگر آنجا او نداند معلوم او کنند به بیند و بداند
و اگر نکنند سوال کردن او را قطعیت و فرقت آرد اگر سلطان
اسرار این مملکت خود با یکی بگوید رتبتی عالی باشد اما
نشاید که کسی از سلطان این اسرار پرسد بهیچ حال اگر سلطان
ترا گوید که قیام و پادشاهی من بچیست هیچ خطری نباشد اما اگر
سلطان را گویی که قیام پادشاهی تو بچیست و از چیست کار بخطر

باشد المحصون علی خطر عظیم همین معنی باشد دریغا مگر به بهشت
نرسیده وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة باتو غمزه نزده است
ان بهشت که عام را وعده کردند زندان خواص باشد چنانک
دنیا زندان مومنانست مگر که یحیی بن معاذ ازینجا گفت الجنة
سجن العارفین کما ان الدنیا سجن المومنین خواص با خدا باشند
چه گویی خدای تعالی در بهشت باشد بلی ولکن در بهشت خود
باشد دران بهشت که شبلی رحمة الله علیه گفت ما فی الجنة
احد سوی الله گفت در بهشت جز خدای تعالی دیگر نیست ونباشد
اگر خواهی از مصطفی عم بشنو که گفت ان لله جنة لیس فیها حور
ولا قصور ولا لبن ولا عسل دانی که چه باشد ان باشد که ما
لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر کسی را
که بهشت ان باشد او را بهشت عوام طلب کردن خطا باشد
که این طایفه را زنجیرهای نور ولطف به بهشت کشند نروند

وقبول نکنند یا عجبا لقوم یقادون الی الجنة بالسلاسل
وهم کارهون همت عالی چنان باید که زن اسیه را بود
که در دعا میخواهد رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة ابن عندک
جز بهشت خواص نباشد دریغا از فی عیشة راضیة فی جنة
عالیة چه فهم کرده اگر خواهی که بدانی در تفکر سبحان الذی اسری
بعبده عبودیت خود درست کن تا این خطاب با تو نیز باشد که
یا ایتها النفس المطمئنة الایه گفت در دل شبد کان من درای تا
در بهشت من توانی امدن ان بزرگ را به بینی ازو پرسیدند
ما فعل الله بک گفت ادخلنی ربی فی جنة القدس یناجینی بذاته
ویکاشفنی بصفاته گفت مادر بهشت قدس خود در اورد
گاهی مخاطبه ذات می یابم وگاهی مکاشفه صفات میکنم فی
عیشة راضیة فی جنة عالیة این مقام باشد قطوفها دانیة
رزق باشد درین بهشت اخروانی جز رزق معده رزقهای

دیگر است رزق قلب است و رزق روح است رزق قالب همه کس را
دهند و هو الذی یرزقکم من السماء والارض اما رزق جان
و دل هر کسی را نه دهند ومن رزقناه منا رزقا حسنا در این جا هر چند
بیشتر می نویسیم بیشتری اید افزون تر می نماید اما ای دوست
از سعادت محبت خبر دو از محبت رؤیت پیدا اید ندانم هرگز
و از محبت علامت دیده علامت ان باشد که ذکر محبوب بسیار کند
که من احب شیئا اکثر ذکره و ربنا والذین امنوا اشد حبا لله
علامتهای بسیار با خود دارد علامت محبت خدای تعالی ان
باشد که محبوبات دیگر را در بازد و همه محبتها ترک کند و محبت خدای
تعالی اختیار کند و اگر نکند هنوز محبت خدای تعالی غالب نباشد
نشان انست که زن و فرزند و جاه و مال و حیات و وطن همه
از جمله محبوبات است اگر حب این محبوبات غالب باشد نشان ان
باشد که نگذارد که زکوة و حج و صدقه از تو در وجود اید هر یکی

محکیست تا خود بیارست را وداع کند و محنت خانه خدای در
سفر اختیار کند ماکولات و مشروبات همچنین محبوبست اما که
این محبوبات اختیار کند و محبوبات زکوة و صوم اختیار کند
همچنین این علامتها نگاه می شمار اگر خبا تنگ حب این محبوبات
غالب بر حب خدای تعالی باشد بدانکه او را با خدا هیچ حسابی
نیست از خدای تعالی بشنو قل ان کان اباؤکم وابناؤکم الی
الایة و ربنا این ایت همه از خدای تعالی باز داشته است
ترا انجا در خاطر اید که مصطفی عم گفت حبب الی من دنیاکم ثلث
و جای دیگر گفت یا عایشة ان حبک فی قلبی کالعقدة علی
الحبل و دیگر فرمود اولادنا اکبادنا بدانکه این محبت اصلی
نباشد این محبت مصلحت باشد و در راه نهاده باشد هم تاکید
محبت خدای اما محبوبات که اصلی بود و ترک ان واجب بود
و محبت خدای تعالی باید که بر ان غالب باشد مگر نشنیده لو کنت

متخذا خليلا لاتخذت ابابكر خليلا اكر دوست كرفتمی ابوبكر را دوست
كرفتمی اما دوستی خداى تعالی نمی كذارد كه ابوبكر را دوست
كيرم ای عزيز دقيقهٔ را بدان چيزی دوست داشتن بتبعيت
در كمال عشق ومحبت قدح ونقص نيارد مكر اين بيتها نشنيده
احب بحبها تلعات نجد وما شغف لها لولا هواها وما حب
الديار شغفن قلبی ولكن حب من سكن الديار اكر مجنو
نرا باسك كوی ليلی محبت وعشق باشد ان محبت نه سكی را
باشد چنانكه ميكويد بيت مجنون روزی سكی بديد اندر دشت
در حال بديد نقش شد وان كشت نهان ۞ كفتند كه زانكه او شاد كی
چيست ۞ كفتا روزی بكوی ليلی بكذشت ۞ هر محبت كه تعلق
بمحبوب دارد ان شركت نباشد كه ان نيز از اثار محبت او باشد
مثلا اكر عالم جزو كاغذ دوست دارد نتوان كفت كه بهيك
عاشق نيست محبوب لذاته يكی بايد كه باشد اما اكر چيزهای

دون چكونه باشد دريغ اين حالت ما زان دانند كه حيوانی باشد
چون وی شايد موت چون باشد وشايد وشهود بيان ميكند
باشايد بازان حقيقی كه حيوة وموت چيست دانم كه اين كلمات
در عادت پرستی نباشد عالم عادت پرست شريعتست روزی عادت
پرستی باشد تا از عادت بدر نيايی دوست نداری حقيقت ورزی
نشوی واين كلمات دانستن در شريعت وحقيقت باشد نه در شريعت
عادت اكر مردی خود را با اين بنهاده كه چون كفته است بيت ای دير بيا
كين شريعت ملت رعنايی است ۞ كفر وايمان زلف وروی ان بت زيبا
ملت ما كافری وملت ترسايی است ۞ كفر وايمان هر دو اندر راه ما يكتا
يی است ای دوست ۞ رايت ربی ليلة المعراج علی صورة شاب امرد
قطط واقعهٔ حالت پرستا بار بديد ايام وانظر الی المرد فان لهم لونا كلون
الله تعالی مرتبت است به جز دان پر بريد را بدين مقام شهود چه
نكه كفتم كه شايد ان وشايد بازان اين را موت وحيوة خوانند موت

فراق بجران باشد و حیوة و بقا و شوق از وصلت بشوق
کفت دریغا لیس الخبر کالمعاینة عارفان از عشق شاهد بازی
بیخبر دارند و اکر خواهی که روشن تر بدانی موت نزد ما کفر
شد و حیوة اسلام و توحید باشد بدانکه سر شاهد بازان
حد رسول الله است نشان کفر و اسلام چنین داد اللهم
بک احیا و بک اموت دریغا قایلی بیتی و شاهد خوب روی
این بیتها بگفتمی تا بودی که این معانی ذرهٔ روی نمودی
بیت الثابت شاید که عشقش جان ماست نظم هجر و وصلش درد
هم درمان ماست نظم روی او دینست و زلفش کفر و ترک
پس هر دو او هم کفر و هم ایمان ماست ای عزیز تو در دعای نبوی
نداشتی که مصطفی عم خواست تو پیوسته در دعا این میخوان
اللهم احینی ما علمت الحیوة خیرا لی و توفنی اذا علمت الوفات
خیرا لی اول مقام مرد این باشد که او را موت معنوی حاصل

و لا الی اموالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم بنیات خدای
تعالی نظر مجازی با قالب کند تا یک جندی در دنیا باشد تا بوقت
مرک چون وقت باشد قالب را منظور دل بوده باشد موت
دل بباید که فلنحیینه حیاة طیبة و اکر قالب منظور دل نباشد
مرک کلی باشد اموات غیر احیا این معنی دارد دریغا هرکه
جان مصطفی را بشر خوانند کافر است از خدای تعالی بشنو که کفته
ابشرا منا واحدا نتبعه این حالت جان باشد که از بشریت
خالی باشد و ازین جهان بری باشد اما انما انا بشر مثلکم قالب باشد
او از آن جهان نباشد دریغا جهودان و ترسایان نگفتند نحن
ابناء الله و احباؤه جواب ایشانرا قل فلم یعذبکم بل انتم
بشر ممن خلق شما هنوز در کسوت بشریت مقیم شده اید دوست
ما چگونه باشید دوستان خدا باشند کلیت شما همه بشریت است
باش تا از صورت بحقیقت رسی آنگاه بدانی که اصل حقیقت چه بود

[illegible] نقشبند [illegible]
[illegible] ۱۱۸۰

چگونه شریعت تو بمیوه حقیقت محققان است باش ای عزیز تا اینجا
رسی که حقیقت عناصر و طبایع و ارکان بر تو جلوه کند این چهار
ارکان و چهار طبایع صوری چون اب و خاک و اتش و هوا
چون حرارت و برودت و رطوبت و یبوست کان جمله
نسبت دارد با عالم دنیا و مدار دنیا برین امده است پس جایی
رسانند ترا که حقیقت این چهارگانه ترا روی نماید زنده شوی
حقیقت عیش حقیقی ترا حاصل شود والشمس والقمر والنجوم مسخرات
بامره اینجا بیابی این همه میگوید خلق سبع السموات ومن
الارض مثلهن همین معنی باشد وان الی ربک المنتهی ترا
نهایت رساند ای عزیز چرا این اب اب دیگر بجو وجعلنا من
الماء کل شئ حی طلب کنی این اب را وکان عرشه علی الماء
دلیل شده است بر طلب این اب و برین سوگند خورده است که
والبحر المسجور علی ابن ابی طالب گفت این دریای مسجور بالای

عرش است و چرا این باد که دیدی باد دیگر بیجویی ان کدام باد است
انکه مصطفی عم گفت لا تسبوا الریح فانه من نفس الرحمن و چرا این
اتش اتش شوق را در دل خود تاب ده نار الله الموقدة
التی تطلع علی الافئده و چرا این تراب تراب دیگر طلب کن
که ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده اشارت بدانست
که عایشه صدیقه رضی الله عنها و عن ابیها روایت میکند که مصطفی
عم گفت خلق الله تعالی الارواح والملایکة من نور العزة
وخلق الجان من نار العزة ای عزیز باش تا بجای رسی که
در عالم جان جولان کنی و جان را بدانی و بینی که چون ارکان
و طبایع وین جهانی عناصر و طبایع ان جهانی بدانی و ببینی
چنان که ارکان این عناصر حقیقت این چهارگانه بند و قید
ان جهان شده است ابو علی سینا را معذور داری الحاله برکفت
العناصر الاربعة قدیمة بدین عناصر اربعه که میخواند عناصر

حقیق وارکان بهشت میخواهد نه عوام کون فدو ارکان
دنیا و ریا که خلق پس قاصر فهم ومختصر فهم امده اند وازارکان
حقیقت سخت دور افتاده اند واز معانی ان وبالله التوفیق
تمهید اصل ثامن ای عزیز جه فهم کرده که حق تعالی میفرماید ولو انزلنا
هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله
و مصطفی علیه السلام کفت القرآن غنی لا فقر بعده ولا غنی دونه ای عزیز
جون قران نقاب عزت از روی خود بر کیرد وبرقع عظمت
بردارد همه بیماران فراق قران را الفا والله شفا دهد
از جمله دردهات یا نه از مصطفی علیه السلام شنو که کفت القرآن هو
الدواء دریغ قران حیلت که طالب را میکشد تا بمطلوب
قران را بدین عالم فرستادند در کسوة حروف در هر حرفی
هزار هزار غمزه جان ربا تعبیه کرده اند انکاه این ندا درداده اند
وذکر فان الذکری تنفع المومنین کفت تو دام دعوت

بیچاره از مهربانیه مهکی ورکفتن این بیتها مستغرق شدم جون
نکاه کردم مصطفی علیه السلام را دیدم که از در درامد وکفت انجه با شیخ
سیاوش کفته بودم شیخ سیاوش در بیداری طاقت نداشت
کفتن که از نور مصطفی علیه السلام بغیبی شعلهٔ زد از ان غیب ذره برو
امد سوخته شد خلق می پندارند که سحر وشعبده است دریغا جایی که
مصطفی علیه السلام با محبان خود جمع اید جون منی وتویی کی طاقت انجا
دارد اکنون انجه این بیچاره را با مصطفی علیه السلام رفت شمهٔ از شما دریغ
ندارم دریغا ای محبان من هر که مستمع این بیتها امده امید دا
رم که از اینها باشد الذین یبایعونک انما یبایعون الله
ید الله فوق ایدیهم خلق به از ین خواهی که در محفل محمدی از
زبان من این بیتها شنوی اکر روزی کوی خداوندا انجه این بیچاره
را دادی مارا نیز کرامت کن جکویی مارو داریم خیانت اورد
بکفت از شما دریغ نداشتم فردا از عمل حقیقت ان دریغ نداریم

عسل بزبان گفتن دیگر باشد و دیدن و خوردن دیگر اکنون این
بیچاره اگوش دار تا تو نیز حلولی نشوی تا باشد که اگر با ما خدا
بند کردن ترا نیز نصیبی دهند تو پنداری که قتل در راه خدا اندوه
باشد یا بلا قتل در راه ما زیادتی جان آمد چگوهی کس دوست خدا
رد که جانش دهند دریغا از روز که سرور عاشقان پیشوای
عارفان حسین منصور رضی الله عنه بر سر دار کردند شبلی رحمة الله علیه گفت
آن شب مرا با حق تعالی مناجات افتاد گفتم الهی الی کم تقتل
المحبین قال الی ان اجد الدیة فقلت یا رب وما دیتک فقال
لقائی وجمالی دیة المحبین دانی که چگوید گفت گفتم بار خدایا
با محبان خود را تا چند کشی گفت چندانکه دیت یابم گفتم دیت تو چه
باشد گفت لقاء و جمال من دیت ایشان باشد کلید اسرار بدو دا
دیم او سر ما را آشکاره کرد ما بلا در راه او نهاده ایم تا دیگران
سر ما نگاه دارند ای دوست بدان هر چه داری که آن سر در بازی

بماندی چنانک هیچ کس در انیا فتندی باش تا ترا این آیت روی نما
ید که در حق عیسی گفت وما قتلوه وما صلبوه ولکن شبه لهم
این همه چه یافت بدانکه او را رفعت داده بودند بل رفعه الله
الیه این معنی باشد دریغا نمی یارم گفت که علمها زیر و زبر شود
سهیل عبد الله را ببین که چه میگوید که مصطفی عم در کسوت
بشریت بر طریق تشبه و تمثل تحقیق نمود و اگر نه قالب مصطفی عم نور
بود و نور با قالب چه نسبت دارد لقد جاءکم من الله نور و کتاب
مبین پس اگر نه نور بودی وتریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون
خودبیان با خود نداشتی چنانک اگر قالب او همچون من و تو بودی
بایستی که سایه داشتی چنانکه ما داریم کان یمشی ولا ظل له ای
دوست دانی که او را چرا سایه نبودی هرگز آفتاب را سایه
دیدی سایه صورت ندارد اما سایه حقیقت دارد چون آفتاب
از عالم عدم طلوع کرد بعالم وجود سایه آفتاب او این آمد ترا

نیزرا وانشی که مصطفی عم سایهٔ حق امد دانستی که افتاب محمد عم چه
امد دریغا که نور سایه را بیرون از نقطهٔ لا نمیدیده تا بدانی که سایهٔ
محمد عم چه باشد ابو الحسین بوستی میکوید بیت ودیدیم نهان کیتی و اصل
دو جهان ؛ وز علت و عار بر کذشتیم اسان ؛ وان نور سیه ز
لا نقط برتر دان ؛ زان نیز کذشتیم نه این ماند نه ان ؛ این سخن
در خور تو نیست در خور توان باشد که بدانی که سایهٔ محمد عم دنیا
امد جون اصل افتاب غایب شود حکو بی سایه ماند هرکز نماند
یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب دریغا جون قالب با
حقیقت شود رنک حقیقت کیرد عبارت ازان انقراض دنیا
باشد جون افتاب حقیقت با عدم شود انقراض نور بیناب
کا وم اکر دانم که جه میکویم دریغا جون کوینده نداند که جه میکوید شنو
نده جه داند که جه میشنود این خود رفت اکر قالب مصطفی عم جنان
بودی که ازان من و تو جه جشمهای اب از انکشتهای او روانه

مایده الله فی ارضه ازین قوم به بین که جه شکایت میکند و
قال الرسول یا رب ان قومی اتخذوا هذا القران مهجورا
مکر که حسن بصری رضی الله عنه ازینجا کفت انزل القران لیعملوا به
فاتخذوا دراسته عملا قرانرا از بهر عمل فرستادند جو مان
قرائت انرا عمل ساخته اند دریغا صم کوش ندارند جون قران
شنوند بکم کنک امده اند جون قران خوانند عمی ودیده ندارند
حال ایات قران جون به بینند مرکز بوجهل با فصاحت اواز
قران حرفی شنید زیرا که عرفه نفسه باید تا عرفه ربه باشد ا بیناز ا
معرفت خود نیست معرفت خدا ازکی باشد ایشان بیکانه اند اکر
تو کویی که فرعون و هامون و قارون اخر نامهای ایشان
در قرانست میکویم نام ایشان در قران بوجهل دید و بوجهل
شنید دوستان ازین قران جیزی دیکر شنوند زیرا که عاشق
را لطف و قهر یکسان باشد مرکه فرق داند هنوز عاشق لطف

یا عاشق قهر باشد دریغا گوی را با ان چکار باشد که سلطان او
را بچوگان قهر زند یا بچوگان لطف گوی با ان ارادت چکار
باشد وحملناهم فی البر والبحر همین باشد چه دانی که این بر و
بحر کدامست ومن یتق الله یجعل له مخرجا اینست این هر دو شده
است یعنی اخرجه من البشریة واوصله بالربوبیة ز عبو
دیت باشد و بحر ربوبیت ورزقناهم من الطیبات اینست زاغذا
میدهد ویرزقه من حیث لا یحتسب ابیت عند ربی یطعمنی
ویسقینی درین مقام گواهی میدهد چون بدین مقام رسد
از وگوی سازند که سلطان بچوگان عشق و محبت از او در میدان
الهیت زند پس با او هر ساعت این ندا کنند بیت فرمان بری و
زلف بمیدان نبری ❁ چوگان زنی و گوی بمیدان نبری ❁ بچوگان
زلف را اگر تو فرمان نبری ❁ چیزی که بگفت به پایان نبری ای عزیز
فرستادند قران و فرستادن پیغمبران و رسول سبب عنایت و

شفقت و رحمت الهی بود بر خلق جهان کهیعص گواهی مید
هد که ذکر رحمة ربک و فرستادن پیغمبران ذکر است وما ار
سلناک الا رحمة للعالمین خود گواهی میدهد و جای دیگر
گفت لولاک لما خلقت الافلاک اگر نه از برای وجود
تو بودی وجود کونین و عالمین محو و معدوم بودی وجود
او از بهر وجود تو اشکاره کردیم دریغا مصطفی را هم از بهر
خود افرید تا مونس و همراز او باشد خلقت العالم لاجلکم و
خلقتکم لاجلی و جملهٔ موجودات را از بهر محمد افریده الله علیه السلام
و جملهٔ موجودات غذای باز امد و باز از برای صید سلطان
امد و گنجشک از برای باز و باز از برای صید سلطان باز
صید خود را جز بر تخت سلطانی رها نکند محمد هم باز سلطانی امده
است و جملهٔ موجودات گنجشک صید محمد امده است بیت
مقصود همه کون و وجود دویست ❁ وین خلق بجملگی طفیل کویست

ایمان موحدان زحسن رویت کفر همه کافران ززلف مویت
ای عزیز گوهر اصل آمد که مصدر الموالیدست بار اول در فعل
آمد کیمیاگری او جز این نیامد که هو الذی خلقکم فمنکم کافر ومنکم
مؤمن اختلاف الوان موجودات نه اندک کاری آمده است
آیتی از آیات خدای تعالی اختلاف خلقت و خلق آمده است
که واختلاف السنتکم والوانکم درینجا السعید من سعد فی بطن
امه والشقی من شقی فی بطن امه و هر که از ارادت خدا سعید
آمد از شکم مادر در دنیا سعید آمد و هر که از ارادت خدا شقی
آمد از شکم مادر در دنیا شقی آمد و از برای این معنی بود که افعال
خلق بر دو قسم آمد قسمی سبب قربت آمد بخدای تعالی که الیه یصعد
الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه و قسمی سبب بعد و دوری
که وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا اوفتند
عمل ما اوست که والله خلقکم وما تعملون چنانکه میخواهد دررا

چه کند کافرم که هر چه بمن رسید نه ازین مقامست باش ازین
مقام برتمثل بمقام صورت تتبع نمایند آنگاه بدانی که این بیچاره
در جست دانی که این مقام چه مقامست شاهد بازیست چه
میشوی درینجا مگر مرکز تراخود شاهد بوده است آنگاه جگرت
از دست عشق و غیرت آن شاهد پاره شده است ای دوست
درین مقام شاهد یکی باشد و مشهود بی عدد و با تو چنین توان
گفتن و توان ندانی که اعداد یکی در یکی با خود باشد این مقام
حسین منصور را مسلم بود آنجا که گفت افراد الاعداد فی الوحدة
واحد عقده ده از یکی هواست و یکی را در آن مجموع داخلست
این مقام گفتن حوصله هر کسی نیاید شاهد و مشهود خود یکی باشد
در حقیقت اما در عبارت اشارت تعدد نماید ای دوست شاهد و
مشهود مقام سوگند است اگر نیک اندیشه کنی گاه شاهد او
باشیم و گاه او شاهد ما باشد در حالتی او شاهد ما باشد و ما مشهود

اند و جان شده اند و هرگز کسی درمان نیافت و دنیا بدر شنع مایکی
روز این تنها میگفت از و یادگار است بیت از دست بتی
سنگ چه جان بی جان شده ٭ دل در طلب وصل تو بی درمان شد
او خود نبودی زما همی ایمان شده ٭ اسلام و کفر خود نزد ما یکسان
شد دریغا رایت ربی لیلة المعراج فی احسن صورة تمثل بنت
پس جبت ان الله تعالی خلق ادم علی صورته هم نوعی امده است
از تمثل دریغ از نامهای او یکی مصور باشد که صورت کننده باشد
اما من میگویم که صورت نماینده است خود دانی که صورتها در
بازار فروشند در بازار خواص باشد از مصطفی علم بشنو آنجا که
گفت ان فی الجنة سوق یباع فیه الصور گفت در بهشت بازا
ری باشد که در ان بازار صورتها فروشند فی احسن صورة این
باشد اما ابوبکر محیطی را بین که از تمثل چه خبر میدهد گفت رایت

کرده که وایدناه بروح القدس و ادم را ادم صفتان که کرامت
و فضیلت یافتند وایدناهم بروح القدس منه روح را از عالم خدای
تعالی بقالب فرستاد که ونفخت فیه من روحی این باشد باش
تا این ایت روی نماید وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا
انگاه ترا بگویند قل الروح من امر ربی چه معنی دارد دریغا از دست
غیرت الله که ان الله غیور و من غیرته حرم الفواحش او غیور است
از غیرت او همه محرمات را حرام کرد دشمن جان نیز کردن
از غیرت حرام کرد بیت ای دریغا جان قدسی در درون دو جهان
کس نه ویدستش عیان و کس نداند نشان ٭ گر کسی گوید که دیدم
در مکان و لامکان ٭ بی درخت و آتش او گفته بشنو از ان
شب قدر که منزلت و قدر یافت از روح ملایکه یافت تنزل
الملائکة والروح فیها هر جا که جمال روح جلوه کند یا پرتو جمال
رسید ان خبر را قدر دیده و ان قدر پیدا ای عزیز قل الروح من

امر ربی خود سطح تمامست ولیکن اهل معرفت را ازیراکه روح از
امر خدا باشد و امر خدا ارادت وقدرتست از ایت انما امره
اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون بشنو دریغا مکر مقاتل رحمة
الله علیه از بهر این معنی کفت که امر ربی ای من نور ربی دریغا
مکر ابو بکر محطی از بی کفت الروح لا یدخل ذل کن کفت روح
در ذل کن نیاید جون در کن وکان نباشد از عالم او نبوده نباشد از
عالم او نبوده کار باشد نعت قدم ازلیت دارد دریغا جون ذنماینده
و بدید کننده اشیا و مخلوقات امد روح از جمله امر باشد بس
امر باشد نه مامور فاعل باشد نه مفعول آمر باشد نه مقهور
از برای خدای این خبر نیز کوش دار که عبد الله عمر روایت میکند
که مصطفی عم کفت که ملایکه کفتند با خدا با بنی ادم را دنیا مسکن
و وطن کردی دروی میخورند و می اشامند جون دنیا نصیب ایشان
کردی اخرت سرای ما کردان فاوحی الله تعالی الیهم انی لا اجعل

ولا اجعل من خلقت بیدی کمن قلت له کن فکان کفت
بزورشکاه ان انکس راکه بید قدرت خویش بدید کرده باشم
جنان نباشد که انکس را کفتم که بباش و بباشد یعنی خلقت بیدی
مخلوقات بید الله جنان نباشد که موجودات فعل الله
وضع الله دانم که ترا در خاطر اید که ان الله تعالی خلق
الارواح قبل الاجساد بالفی الف عام نزدیک محققان
این خلق و خلقت روح عبارت از اظهار و عرض امد
صفت فطرت و ارادت را بصفت قدرت و خلقت الفی الف
سنه هر سال دوانی جند باشد که روزی هزار سال باشد تکنه
الف الف سنه که رسد انکاه او را ابدا کردد در عالم تقدیر
کیفیت و کمیت اسمان کجا بود زمین خود نبوده است شب و
روز کی باشد که الف الف سنه بدید باشد جانرا جنان مبدا که
جون مخلوقات دیکر باشد جان عرشی و لطافتی دیکر دارد و مکر

استاد ابو بکر وراق این بیتها از جهت این معنیها گفته است
شهر و وطن جان زنشان برونست ٭ وز هرچه مثل زنی از ان
برونست ٭ این راز نهفته ٭ از نهان برونست ٭ یعنی که خدا
از دو جهان برونست ٭ جانم ز صفت و حق ز جان برونست
ان بانقط است نقط از ان برونست ٭ این روح را روح
قدسی خوانند و دو روح دیگر هستند اطبا و حکما یکی را جوانی
خوانند و متحرک و ان دیگر را علما روحانی خوانند که با قالب
از او اضافت کنند و اضافت کردن این روحانی با قالب بدو
وجه باشد وجه اول انست که چنین توان دانستن که جان
ادمی حقیقت ادمی باشد و از دو حال باشد متوقف باشد
و حالی دیگر نباشد و این جان را در تصرف او در قالب چنانکه
تصرف من در ین قلم اگر خواهم ساکن دارم و اگر خواهم متحرک
اکنون متصرف بودن جان را در تن و قالب حیوٰة خوانند و اما

وجها دیده موجود و واحد دیگر است و موجود وحدانیت دیگر
47 اگر این معانی قایم بنفس او باشد اما انفکاک نتوان گفتن دریغا
این معانی جلوه بر کسی کند که سفساد دو نور مذهب مختلف وا پس
گذاشته باشد و انکس که هنوز یک مذهب ندیده او از کی و این سخنان
از کی باشد این کلمه ترا روی نماید که یهود و نصاری گفتند ان
الانوار نظر من ذات الرب و از نور ما از واحد الله مصدر
الموجودات این و مجوس گفتند اله دو است یکی یزدان و ان
نور است و یکی اهرمن و ان ظلمت و نور فرماینده حسنات
و ظلمت فرماینده سیات نور معاد روز است و ظلمت معاد شب
و گفتند کفر از یکی و ایمان از یکی و ملاحده گفتند که صانع عالم
افلاک است و عناصر را قدیم دانند و صورت شبهها ایشان را
از حقیقت محروم کرده است دریغا عالمی از خود در حجاب و در غم
خود یک لحظه خود از شناخت خود فا مانده ایشان چه توقع شاید

داشتن ای دوست وقت رأیت ربی بربی انجا ان باشد خاک
خدا را نجدا توان شناختن وخدا را نجدا توان دیدن ارنی
ونک غیرت داشت لن ترانی کفت تو نه بینی مرا او را بخود
نتوانی دیدن مرا بمن توانی دیدن ذالنون مصری ازین
بیان چنین کند که رأیت ربی بربی ولولا ربی لما قدرت
علی رأیت ربی سخن ابوالحسن اینجا روی نماید که ما رأی ربی
احد سوی ربی کفت اورا کس ندید مکر که او خود را دید
یعنی بجز او کسی او را ندید دریغا ازدست این کلمات ترا این
عجب اید از قرآن بشنو که بابد کان جه میکوید مالکم لا یرجون
لله وقارا وقد خلقکم اطوارا همین معنی باشد لا یعرفون
قدره ولا یدرکون رؤیت وما قدروا الله حق قدره همین
بود محبان او جمله اسرار درین ایات یابند که الله الذی خلق
سبع سموات والارض مثلهن یتنزل الامر بینهن ای

پوشیده است جه دانی که جه میکوید قل هو الله احد برخوان
الله الصمد ان باشد یکی باشد وصفت یکانکی باشد ای دوست
جون ذات او یکی است هشت صفت با تعدد جهت باش تا ان
یکی خاصیت بینی اتصال یافته بدین صفت هشت کانه واین یک
صفت جان با ان خاصیت درکمالست که هشت خاصیت درو
درج شده است پس هر نشانکه امد وهر ادراک که یافتند وصفت
که کفتند بر صفات امد از ذات کی توان جیزی کفت ویا صفت
کردن الصمد بتمامی بیجونی را بیان کرده است دریغا به بین کم
جند تمامی وجاسوسی کرد جند اسرار الهی بر صحرا نهادم اکرجه
کفتن این اسرار کفر امد که افشاء سر ربوبیت کفر و اکرجه غیرت
او مستولیت در بر داشتن وجود ما اما راستی بکویم وبیتی جند
بر طریق شیخ که در وقت حال در افتاده بکویم اکرجه بسیار غوض
بر خود دارد بنویسیم بعد ما که جزو ان مصطفی عم ومحبان خدا

تعالی کسی دیگر بر معنی این سخنها مطلع نشود اما دیگران از آن
غیب جز شنیدن نباشد و داشتن و دریافتن دیگر باشد
و دیدن دیگر زهی حکمت ای دوست ومن یؤت الحکمة
فقد اوتی خیرا کثیرا درین باب چه خوب رحمتی شده است و
محقق عدم تمامتر بیان کرده است آنجا که گفت ان من الشعر لحکمة
اکنون گوش دار و مستمع این معنی شو و درین فکر کن بیت
دل مرکب حقیقت که درین زندانست ۞ در عالم خاک مدتی مهمانست
دل مرغ حقیقت است در عالم حی ۞ پرواز چنین باز بر سلطانست
دل زنده بجان و جان بود زنده بحق ۞ که جان تو در دل و که دل در
جانست ۞ از نور خدا روح فزا دید آمد ۞ پس نور علی نور زند در
قرآنست ۞ آن نور سیه ز کان در وخشست ۞ سر چشمهٔ لطف و مسکن
سلطانست ۞ این سر حقیقت که شرحش دادم ۞ در عالم شرع این
سخن پنهانست ۞ مقصود از ایجاد وجود کونین ۞ یک چیز بود که

او سمی بر یافتست ۞ در آینهٔ روح ببیند خود را ۞ پس عاشق
خود شود که بی نقصانست ۞ ما نیز هم در وی ببینیم خود را ۞ پس
شاهد و مشهود همی یکسانست ۞ پس عاشق و معشوق بهم بنشینند
زیرا که همو جان و همی خود جانست ۞ پس عشق و عبارت از لقا
است و کلام ۞ پس اکل و شراب ما و او خود آنست ۞ پس روح بود
باقی در عالم حی ۞ چه جای سخن بود که صد چندانست ۞ این رفت
ای عزیز چون خواستند که مرد را بخود راه دهند نخودش بینا
گردانند دیده باید و این تطیعو و تهتدوا آن باشد که اشراق نور
الله مرد را دیده دهد و گوش و زبان دهد کنت له سمعا و بصرا
و یدا فبی یسمع وبی یبصر وبی ینطق بیان صفات شده است
که تحقق سالک باشد درین مقام ملک و ملکوت را و این گذاشته
باشد و از پوست وجود بشریت بیرون آمده و اذا شئنا بدلنا
امثالهم تبدیلا بدیده باشد یوم تبدل الارض غیر الارض رسیده

۵۰

باشد من عرف نفسه بوییده باشد ذوق من عرف ربه چشیده باشد که
ان الله تعالی خلق ادم علی صورة الرحمن بروی کشته باشد الرحمن
علی العرش استوی مکشوف شده باشد یدبر الامر من السماء الی
الارض او را محقق کشته باشد نیز الله تعالی بروی تجلی شده است
پای همت در عالم تخلقوا باخلاق الله نهاده باشد کو تو باش
در انقد وقت شده باشد المؤمن مرآة المؤمن با او برادری
داده باشد چه اسلام المؤمن المهیمن نام خداست تبارک و تعالی
چون او مؤمن و مصطفی مؤمن باشد و سالک مؤمن اینه
یکدیگر باشند المؤمن مرآة المؤمن بیان این همه شده است
نخست اخوانیت درست شود انگاه اتحاد حاصل اید المؤمن
اخو المؤمن انگاه خود را در اینه اخوانیت بیند شیخ ما گفت
رضی الله عنه که شیخ ابوبکر با خدا گفت در مناجات الهی ما الحکمة
فی خلقی خداوند در افریدن من چه حکمت جواب امد که

تا او سرور تو شود بیت تیغ تو هر سری سر اندر باز دة حنجر گاه
سه بلعمه خود نشمارد ة بر سر کرد هزار منت سر من ة از تیغ تو گر
چنین سر دارد ة دلبر چو تیغ دست می بازو هین ة برخیز و بیاد
بر سر پای نشین ة وانگاه ملطف کو که نو شم باد ا ة تیغ از کف
یار و شربت باز بین دریغ هرگز سر این نداری فردا باشد یا رو
زی چند که عین القضاة را بینی که این توفیق یافته باشد که سر خود
را فدا کند تا سروری یابد من خود میدانم که کار چون خواهد بود
اما ای عزیز این بیتها بشنو بیت چندان نازاست ز عشق در
سر من ة کاندر غلطم که عاشقی تو بر من ة یا خیمه زند خیال تو در
سر من ة یا در سر این غلط شود ان سر من ة این بیتها که گفتم از
شوق مصطفی هم میگفتم که وعده کرده ام بگفتن هنوز نگفته
ام زیرا که مرا سودا خان بجوش میکرد اند که نمیدانم که چه
میگویم و مرا از سر سخن بکیارگی می برد بعاقبت هنوز قایم تر شده ام

او با من کشتی میگیرد تا خود کدام افتاده شود تا این همه میدانم که ا
فتاده شوم که چون من بسیار افتاده اند سودای عاشق نماند
و سودای عشق باقی باشد اکنون گوش دار این بیتها را که گفته می
شود بیت کی بود جانا که آتش اندرین عالم زنم ❊ ملت و کفر و مسلمانی
بهم برهم زنم ❊ و انگهی از جنت و فردوس و دوزخ بگذرم ❊ خیمهٔ جان را
برون از کون و مکان محکم زنم ❊ پس نشینم با تو و با تو همی شربت خورم
کم زنی را پیشه سازم کم زنی و کم زنم ❊ پس دل و جان را فدای حسن
روی تو کنم ❊ وین عنان عشق را از غم برغم زنم ❊ در وجود وصل
تو ما فرد و یکتا می شوم ❊ ای دوست معطی دم عذر مستان و لیوا الخان
چون خواسته است اینجا که گفت ان الله یواخذ العشاق بما یبدر
منهم گفت اینجا از عشاق در وجود آید بر ایشان نگیرند زیرا که اگر کسی
خیری گوید یا کند با خود باشد باختیار خود کند اما عاشق بی اختیار
آنچه کند بی داد او در وجود آید ولی اختیار را او صادر شود دریغا

الحکمة فی خلقک رؤیتی فی مرآت روحک و محبتی فی قلبک
گفت حکمت آنست که تا جمال خود را در آینهٔ روح تو بینم و محبت
خود را در دل تو افکنم ای دوست چون خواهد که خود را ببیند
که همچون شده باشد از ادراک حسن و جمال بی خودی و بیچونی
به برادری در آید که المؤمن کنفس واحدة درین عالم با سالک
نشانها دارد که ان الله تعالی فی کل یوم و لیلة ثلثمائة و ستین
نظرة الی قلب المؤمن همین معنی باشد که سعید و شقی با
آینهٔ خود نگران شود تا مقصود خود بیابد که ان الله لا ینظر
الی صورکم و لا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم برغری بیان
این مرآت میکند الم یعلم بان الله یری این باشد احاطت
جلوه را بیان میکند این در نور او بینم نور او تا حق ارد
یکان سالک که ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها تا جانک
دست در گته وجود او زند که اولم یکف بربک انه علی کل

و ابنعلم الذی بانعیم به و ذلک هو الفوز العظیم

شیٔ شهید پس احاطت نور او بجملگی کل وجود ما نورد لا تدرکه
الابصار وهو یدرک الابصار این معنی باشد پس درین
مقام فرو بداند که وجود خود دیدن در اینهٔ نور محمدی چون
باشد و چگونه بود کی و من اگر ندیده ام چه دانی که چه میگویم
رای قلبی ربی این معنی باشد که ما خود را در نور او به بینیم اولم
ینظروا فی ملکوت السموات بیان این شده است الم تر الی
ربک کیف مد الظل بجملگی اینهٔ ما امده است درین مقام حالی
روی نماید بسالک که محقق عدم بیان انچنین کرد من رانی
فقد رای الحق ای دوست هیچ فرق نیست میان این که من رانی
فقد رای الحق و میان انک من یطع الرسول فقد اطاع
الله پس انا الحق حسین منصور و سبحانی ما اعظم شانی بایزید رحمة
الله علیه همین معنی بود ای دوست اینکه درین زمرهٔ واشوقا
الی لقاء اخوانی باشد حسین منصور و بایزید را معذور دارند

ای عزیز راه کردن واجبست اما راه خدای تعالی در زمین
و اسمان نیست و بر عرش نیست راه الله در باطن تست
و فی انفسکم این باشد طالبان خدای تعالی را در خود جویند
زیرا که او در دل باشد و دل در باطن ایشان باشد ترا این
عجب اید هرچه در اسمان و زمین است همه خدای تعالی در تو
بیافریده است و هرچه در لوح و قلم و بهشت و دوزخ افریده است
مانند او در تو نهاد و باطن تو افریده است تو این مثالی باش تا
ترا بنماید این عالم تمثیل کنند انکه بدانی که کار چونست و چیست اما
بنمایی عالم و اخرت و عالم ملکوت جمله بر تمثلست و بر تمثل
مطلع شدن نه اندک کاریست هرکه ازین جایگاه شمهٔ شنیدی
که چون بود من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض
فلینظر الی ابن ابی قحافه بیان این مشترک شده است هرکه این
مرگ ندارد زنده گانی نیابد اخر دانی که مرگ ز مرگ حقیقی باشد بلکه

فنا باشد دانی که چه میگویم چون تو بی شی همه وجود باشی دریغا
چه خواهی شنیدن نزد ما مرگ این باشد که هر چه جز معشوق باشد
از آن مرده باشد تا از معشوق زندگی آید و معشوق زنده گردد
مرگ را دانستی که در خود چون باشد گور را نیز در خود طلب کن
مصطفی عم هر روز این دعا کردی اللهم انی اعوذ بک من عذاب
القبر بشریت آدمی خود همه عذابست از آن بزرگ شنیده که او را پر
سیدند هل فی القبر عذاب فقال البشریة قبر والقبر کله عذاب
یعنی وجود بشریت آدمی خود عذابست و گور طالب باشد بعد ما که
گور قالب خواهد بودن اول چیزی که سالک را از عالم آخرت
معلوم گشتند احوال گور باشد مثلا چون مار و کژدم سنگ و آتش
که وعده کرده اند اهل عذاب را در گور تمثل بدی نمایند این همه در
باطن مرد بود که از و باشد لاجرم پیوسته با او باشد دریغا چه
شنوی سوال منکر و نکیر هم در خود باشد همه چو بان روزگار

چون بینای این مقام شود شکر بر خود واجب بیند که خود را آ
بیند از شکر این نعمت که وان تعدوا نعمت الله لا تحصوها
شیء این شکر میکند چون خود را محو بیند در میان الحمد لله الذی
له ما فی السموات والارض مدد دهند از عالم الهیت که ما خود
بنیابت تو شکر خود میکنیم و شکر خود بجای شکر تو محسوب داریم
مگر که از نامهای او یکی شکور است که ترا شکر کند دریغا مگر آن
بزرگ ازینجا گفت شکر الرب بالرب و تو قدر این سخن را
چه دانی قدر این کلمه را کسی داند که عرفت ربی بربی او را روی
نموده باشد در عالم غیب و بحقیقت شکر اوست پس شکر الرب
نفسه بنفسه فهو الشکور این شکر روح باشد شکر قالب را عبادت
اینست که مصطفی عم گفت اذا قال العبد الحمد لله ملأ الارض بنوره
ما بین السماء والارض از شکر زبان آفتاب زمین و آسمان
پر از نور میشود و این همه شکر نعمت خلق لکم ما فی السموات وما فی

الارض جمیعا باشد و انی این همه سالک را کی روی نماید که
حسین منصور رحمة الله علیه گفته است اذا اراد الله ان یوالی
عبدی من عبیده فتح علیه باب الذکر ثم فتح علیه باب القلوب
ثم اجلسه علی کرسی التوحید ثم یرفع الحجب فیراه بالمشاهده ثم
یدخل دار الفردانیة ثم یکشف عنه دار الکبریاء والجمال فاذا
رفع بصره علی الجمال بقی بلا هو فحینئذ صار العبد فانیا وبالحق
باقیا فوقع فی حفظ سبحانه ویرا من عالقه مرکز ندانی که چه
میگوید باش تا رسی به بینی تو هنوز در خانهٔ بشریت مقیم شدهٔ
ودر دست هوای نفس گرفتاری این مقام را چه شناسی اینجا ترا
در خاطر اید که تو نیز در بشریت مقیم شدهٔ اگر خواهی که بدانی از
ناصر الدین باز پرس وقت بودی که درامدی با جماعت همیان
ودران حالت که وا بودی مرا با خود بنداندی و وراز چشم ایشان
بپوشانیدی که درامدندی وقت بودی که یک ماه درین مقام

را این اشکال امده است که دو فرشته در یک لحظه بهزار شخص
خواهند رفتن بدین اعتقاد باید داشتن اما ابو علی سینا این
معنی را در دو کلمه بیان کرده است گفته المنکر هو العمل الشر
والنکیر هو العمل الصالح گفت منکر گناه باشد ونکیر طاعت وعمل
صالح ودریغا از دست این کلمه که چه گفته است یعنی نفس اینه خصال
ذمیمه است وعقل ودل خصال حمیده مرد در منکر وخصال خود
بیند که تمثل گری کند ووجود او عذاب او امده باشد پندارد که از
غیری باشد ان خود از خود باشد اگر خواهی از مصطفی علیه السلام بشنو
که شرح عذاب گور کرد فقال انما هی اعمالکم ترد علیکم ای دوست
صراط مستقیم نیز در خود باید جستن وان هذا صراطی مستقیما
فاتبعوه ولا تتبعوا السبل ابن عباس رضی الله عنه گفت صراط
دو و نوع جادهٔ شریعت در دنیا هر که بر صراط شرع مستقیم امد بر صراط
حقیقت مستقیم امد و هر که راه خطا کرد خود گم کرد و خود را در

در خطا افکند هر الحا باطن حرد باشد دریغا ای دوست میزان
چه باشد میزان عقل باشد حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا
برخوان لقد ارسلنا بالبینات وانزلنا معهم الکتاب والمیزان
این باشد میزان عقل تو باشد که وزن جمله اعتقادات وافعال
واقوال بدان حاصل اید این قسطاس مستقیم در باطن باشد
مصطفی عم روزی گفت مثل الصلوة المکتوبة کالمیزان من اوفی
استوفی درین حدیث اشارتست بدانکه میزان دو کفه دارد
یک کفه ازل باشد یک کفه ابد هرچه در ازل داده باشد در ابد هم
بازستانند این کلام در خور فهم هرکسی نباشد اما ای دوست بهشت و
دوزخ نیز با تست در باطن باید جستن هرکسی را در قدر مرتبه
او باشد چنانکه در دنیا جمله خلایق از اول و اخر جوز ند و خواهند
خوردن در بهشت اهل بهشت جوز ند یک ساعت چنانکه ذره
ملامت و ملالت در اندرون او بدید نیاید پس چه باشد یک طعام

۵۵

در بهشت دون هشت و طعام باشد و سقا و کونه عادت باشد
از یک طعام این بهشت عموم باشد بیان در جمله ماکولات و مشرو
بات و شجرها و انواع کرامات و عجایبها خود در کتاب بیاید اما
اما محبان خدای تعالی را جنتی دیگر باشد جز این بهشت که مصطفی
عم از این بهشت خبر چنین میدهد که رب عزوجل خدای با من
گفت اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن
سمعت ولا خطر علی قلب بشر دوستان او چون او را ببینند
در بهشت باشد و چون بی او باشد خود را در دوزخ دانند و
حیل بینهم وبین ما یشتهون دوزخی تمامت اهل بصیرت را
اولئک ینادون من مکان بعید ان از حرقت غبت دوز
وکس خود ندیده اند و از محجوبان نمیدانند که عذاب اتش د
نیا چون باشد با آنکه تا بعالم یقین رسند بدانند بعلم الیقین که
دوزخ و اتش معنوی و بهشت و نور معنوی چه باشد کلا لو تعلمون

علم الیقین لترون الجحیم این تمامی شرح دوزخ بکرده است
ای دوست چون سالک رخت در شهر عبودیت کشد که دل او باشد
در بهشت بود که فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی درین بهشت مدینا
خطاب اید که از من چیزی بخواهید گویند خداوندا ما از توفیق
و بیخودی بخواهیم شربتی از شربت وصلت و قربت در کام نهادا
چکانند هر چند که اید کیمیاگری کند شرابا طهورا ان باشد که چون
حدثها از اعضای محدث بر گیرد او را از بعد بقربت طهارت رسانند
علما انرا اب طهور خوانند که وانزلنا من السماء ماء طهورا
ان شربت که در بهشت دهند بر احداث شربت وجودی بشری او
همه رنگ خود کند وسقیهم ربهم شرابا طهورا اینجا معلوم سالک
شود که بهشت و دوزخ کدام است ان بزرگ از اینجا گفت که العشق
الطریق و رویة المعشوق هو الجنة والفراق هو النار گفت
عشق خدای تعالی دین و مذهب عاشقان و شوق دیدن بهشت

مصطفی ع‌م از اینجا گفت المرء کثیر باخیه این تربیت است هر را باید
مقید کردد بشرطی ان انست که المرء علی دین خلیله و در بر درو
پیرست ای دوست معانی باشد که ان مقام خلت خوانند که در ان
مقام عبودیت بنا شد جمله خلت باشد ای دوست دانم که از ذکر مجا
این قدر کفایت اما مقصود بیشتر انست که گفت ایشان در میان امت
من چنان باشند که نمک در میان طعام و طعام بی نمک خوش
نباشد اما نیز بزرگان خویش ان از جمله این طایفه ابوذر غفاری
بود رضی الله عنه مصطفی ع‌م یک روز او را دید که تنها میرود گفت
مسکین ابوذر یمشی وحده وسوف السماء فردا ابوذر وسوف الا
فردکن فردا لمفرد ثم قال یا اباذر ان الله جمیل یحب الجمال یا اباذ
اتدری ما غمی وفکری والی ای شیء اشتیاقی فقال الصحابة اخبر
یا رسول الله بغمک وفکرک ثم قال اه واشوقاه الی لقاء اخوا
یکونون من بعدی شانهم شان الانبیاء وهم عند الله بمنز

شهدا يعزون من الاباء والامهات والاخوة والاخوات ابتغاء
رضاة الله تعالى وهم يتركون المال لله ويبذلون انفسهم بالتواضع
يرغبون في الشهادة وفضول الدنيا تجتمعون في بيت من بيوت
الله تعالى مغمومين محزونين من حب الله قلوبهم الى الله وروحهم
الله اذا مرض واحد منهم وسوا افضل عبادة سنة وان شئت
يدك يا اباذر قلت بلى يا رسول الله قال اباذر الواحد منهم يموت
كمن يات في السما لكرامتهم على الله وان شئت ازيدك يا اباذر
بلى يا رسول الله قال الواحد منهم تؤذيه قملة في ثيابه فلا عبد
سبعين حجة وعمرة وكان له اجر عتق اربعين رقبة من ولد
يل كل واحد منهم باثني عشر الف وان شئت ازيدك يا اباذر
ن يا رسول الله قال الواحد منهم يذكر الله ثم يغتنم يكتب له
ف الف درجة وان شئت ازيدك يا اباذر قلت بلى يا رسول
ال الجليس الواحد منهم يصلي ركعتين في اصحابه افضل عند من

رجل يعبد الله في جبل لبنان مثل عمر نوح عم الف سنة وان شئت ازيدك
يا اباذر قلنا نعم قال الواحد منهم يسبح تسبيحة خير له يوم القيامة من ان
يسير معه جبال الدنيا ذهبا وان شئت ازيدك يا اباذر قلت بلى يار
سول الله قال النظرة ينظر الى احدهم احب الله من نظرة الى بيت
الله ومن ينظر اليه فكان انما ينظر الى الله تعالى وستره فكانما ستر الله
ومن اطعمه فكانما اطعم الله تعالى وان شئت ازيدك يا اباذر
قلت بلى يا رسول الله اليهم قوم مجردون مثقلون من الذنوب
ما يقومون من عندهم حتى ينظر الله اليهم ويغفر لهم ذنوبهم
لكرامتهم على الله يا اباذر ضحكهم عبادة ومزاحهم وتسبيح ونومهم
صدقة ينظر الله اليهم في كل يوم سبعين مرة يا اباذر واني مشتاق
اليهم ثم اطرق راسه مليا ثم رفع راسه وبكى حتى عذر عيناه فقال
اه اشوقاه الى لقاء اخواني ويقول صلى الله عليه اللهم احفظهم
وانصرهم على من خالفهم واقر عيني فيهم يوم القيامة ثم قرا يا ا

الایت الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون این قدر شوز
در قدر حوصلهٔ مخنومستان کفت ابخ خواص دانند خود دانند اما با
تو بکفته ام که شوق از رویت و خطور خیزد نه از غیبت و بجان خوا
هی که تمام باور داری از حق تعالی شنو که چه میکوید الا طال
شوق الابرار الی لقایی و انا الی لقایهم لاشد شوق مصطفی
عم نیز در دعا میخواهد اللهم انی اسئلک النظر الی وجهک والشوق
الی لقایک ما بدانی که شوق از خطور باشد یا نه از غیبت اما تمامی
شرح کردن این کروه نتوان کرد زیرا که خاطرها بر نتابد و حوصلها
احتمال نکند و غیرت الهی نکذارد بعد ما که چون مهمان خود را از دیده
اغیار جنان بپوشانند که کس ایشان را در حساب نیارد و ایشان را
جز کمراه و دیوانه ندانند اما راه خود ایشان دارند اما کوش
دار که شرح این کلمات درین ابیات خواهد شد رباعی اینها که زسر
این سخن اکاهند ✿ کمراه خلایقند و خود بر راهند ✿ اینها که

باشد از دوزخ و دوزخ را نیز عذاب باشد از آتش دل ایشان جز
یا مؤمن فان نورک اطفاء لهبی از ینجا کفت دانم که ترا در خاطر
اید که شیخ ما را چون حالت روی نمود در حوض پر آب نشستی چون
کسی در آب دست زدی از کرمی دستش بسوختی دریغا این
سوز مریدان را باشد آتش دل پیران نا متناهی باشد که کسی
نتواند دادن باش تا بمقامی رسی که آتش و پیر ترا که حکر حقیقی
تو بود ازان سوخته شود از عمر بن خطاب رضی الله عنه
بشنو که کفت در خانهٔ ابو بکر الصدیق رفتم همه خانه را بوی جکر
سوخته دیدم پیش مصطفی عم امد و این حالت با او بکفتم کفت
لعنت الله علیه
ای عمر دست ازین بدار که این مقام هر کسی ندهند عمر [redacted]
کفت در همه عمر ارزوی جکر سوخته باشد که یک لحظه جکر سوخته
مرا نیز دهند و مرا نیز میسر شد اما ندانم که دران عالم خواهند
لعنت الله علیه
دادن یا نه دریغا ابو بکر [redacted] با این همه جکر

سوخته گفت یا دلیل المتحیرین من زدنی فیک تحیرا مگر

ابو بکر [illegible] اسفرائنی ازینی گفت که وقت نزع با او گفتند

که اشتهی قطعت کبد مشویه گفت پاره جگر سوخته آرزو میکند

دل معطوف هم که کان یصلی و فی قلبه ازیزا کازیز المرجل گفت

دل و یک معطوف هم از یک میل شنیده شدی ما بدانی که این را

که شنید ابو بکر صفتی شنیده باشد اما باش تا این حدیث با تو

غمزه بزند که ان الله یحب کل قلب حزین وانی که این خون ترا

قبول کند چگونه این بتها گوی بیت از عشق تو ای صنم دلم خون

شده است ٭ جان در طلب وصل تو بیرون شده است ٭

لیلی شده مرا تو ای شاه چو ر ٭ جان و دل من عاشق مجنون شده

است ای دوست وانی که این از چه باشد مگر از آن بزرگ

نشنیده که گفت همه مریدان در آرزوی مقام پیران باشند

زیرا که پیران از مقام خود بیرون آمده باشند الا کسی که با خود

باشد حظ و لذت چون یابد مگر آن بزرگ ازینجا گفت همه عالم

در آرزوی آنند که یک لحظه ایشان بدانند و من در آرزوی آنم

که ایک لحظه با من دهند و بیدان با خود باشند از لحاظ نکی

و بیخودی او را نصیبی نباشد دریغا من خود کیستم و با تو که این سخن

در حقیقت نمی گنجد در عالم شرع خود کجا گنجد تو خود سوز جال

شریعت ندیده تجال حقیقت کی بینی اگر خواهی که این را مثالی بگویم

گوش دار پروانه که عاشق آتش است او را بی حظی تمام از

آتش نیست وجود خود را بر آتش زند ولی خود شود و از وی هیچ

پروانگی نماند جز آتش شود چگونه آتش از آتش هیچ بهره برگرد

چونکه آتش نباشد پروانه غیر آتش باشد چه بهره یابد از آتش

این سخن نه در خور تو باشد مرا وز درین بیت سمایی میکن بیت

عشق تو بسوخت ای صنم خانه دل ٭ بگسست غم و فراق تو پیمانه دل

دل
دردانه ز دیده زان رود کر دستم ٭ کز دیده من جداست دردانه دل

دریغا مگر ازینجا گفت اگر سینهٔ مورچهٔ بشکافی چندان خون عشق
خدای تعالی از سینهٔ او بدر اید که جهانرا پر کرد اندیشیخ عبد الله
انصاری را شیخ ما گفت او در مناجات این کلمات بسیار میگفتی
خداوندا ما با خودیم و خودی ما در خور تو نیست و تو بی مایی و بی
مایی تو در خور ما نیست که البلاءُ موکّلٌ بالانبیاءِ ثم بالاولیاءِ
ثم بالامثل ولی لابد این باشد یعنی تو با بلای و بلای تو در خور
ما نیست و ما با هوائیم و هوای ما در خور تو نیست اما هرچه بر تن
اید عذاب و هرچه بر دل اید بلا باشد دریغا تو پنداری که بلا
هر کسی را دهند تو از بلا چه خبر داری باش تا بجایی برسی که بلا را
بجان بخری مگر که شیخ شبلی ازینجا گفت بار خدایا ترا همه از بهر
راحت و لطف میجویند و من ترا از بهر بلا میجویم باش تا جذبة
من جذبات الحق با تو کیمیاگری کند انگاه بدانی که بلا چه بود مگر
که مصطفی عم ازینجا گفت انّ الله یجرّب المومنین بالبلاءِ کما

چه انمرد گفت انا الحق او را نیز معذور باید داشت کا وحق
بود اگر نه از مقام خود گوید یا شنود فاوحی الی عبده ما او
رفتا من حاضر نبودم چه منا وجه بولهب یعنی کافرم اگر اینجا نیا
دنی فتدلی این باشد که در محل عبارت گفته شود چند از بی غم
ما از عادت پرستی بدر نشوی اگر هزار سال در مدرسه بوده
که یک لحظه نبود نشده باری یک ماه در خرابات شو تا ببینی که
خراباتیان با توجه کنند ای ست مجازی بیا تا ساعتی موافقت
کنیم بیت رو تا بخرابات خروشی بزنیم ه در میکده در شویم نوشی بزنیم
دستار و کتاب را فروشیم بگرو ه به مدرسه بگذریم و دوشی بزنیم
نوش بادان بزرگ را که گفت فقدت وجودی فی الخرابات
وه خروجی فداک در خرابات و کلیسا رتا بر خرابات فرمان
ندهد کس را زهره نباشد که عروس خانه قل الروح من امر ربی
را نتواند دید شمع و شاهد در خرابات خانه کفر نهاده اند تا ان کفر

پس نگذاری مؤمن ایمان احمدی نشوی بیت اندر ره عشق سر
ری نتوان رفت ه بی درد بلا بی سری نتوان رفت ه خواهی
پس از کفر بیابی اسلام ه تا جان ندهی بکافری نتوان رفت
ندیده که بلبل عاشق گلست چون نزد گل رسید طاقت ندارد
ن خود را بر گل زند خار درین گل مقام دارد بلبل را کشته
د دریغ صد هزار راه رو درین مقام بیچاره شود که مرکز در
وجهان از ایشان هیچ اثر نبود وایشانرا از خود خبری نباشد
گر گل را زخم خار بودی همه بلبلان عاشق گل گردندی اما باو
از صد هزار بلبل یکی دعوی عاشقی گل نکند دریغ ترسی
لیتی که تا من این بیتها بگفتهی بیت ترسم که من از عشق تو شیدا گردم
ر زلف چلیپای تو ترسا گردم ه وانگه زخرابات زنا که روزی
در دامنت اویزم و رسوا گردم ه دانی که من تشبه بقوم فهو
منهم چه باشد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله همین

معنی باشد اما دربان این حضرت راه ندهد این مقام نتوان رفت
ونتوان یافت این دربان کیست فبعزتک لاغوینهم اجمعین
اگر پادشاه را دربان نبودی همه را قرب سلطانی یکسان بودی وهیچ
تفاوت نبودی و نامردان نیز قدم درنهادندی این دربان تا ممیز
مدعیانست تا خود مخلص کدامست ومدعی کدام تو نیز در گفتن
این بیتها موافقت کن که گفتن این بیتها باشد بیت ای شمع
بهر چه منت پروانه ه وز عشق توام بخویشتن پروانه ه لعل تو
را بوسه گکی فرمودست ه با زلف بگو تا بدهد پروانه ه نها
یت مقام سالکان این مقام باشد اما این کسی را باشد که از نیستی
در سلوک ترقی باشد واز نیستی شود یعنی از خود بدر شوی اما کسی که
از نیستی بدانجا اید وازو بخود اید هیچ نمی یارم گفت واز حالت
او هیچ نمی یارم نمود ای دوست من چند جایگاه ترا معذور داشتم
تو نیز بدین جایگاه مرا معذور دار دریغ از رسول عم نشنیده که

کفه من احال ما دما بعینه اقال الله تعالی یوم القیامة عزته
این حدیث نیز از من عذر میخواهد این بیتها نیز بشنو بیت ول بنده بر
ان دو زلف چون شست شداست بیت جو ما در زلف کافرش مست
شداست بیت ای جان جهان نه کفر نه دینست مرا بیت دریاب واکر کارم
از دست شداست بیت ان سوال که کرده که مصطفی عم از بهر چه میکوید
النظر الی المرأة الحسناء یزید فی البصر این سوال بجای خود است
اما ان هم خوانده باشی که النظر الی الخضرة یزید فی البصر مکر که هنوز
در بهشت ساکن نشده که حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون باحو
ریان در بهشت بودی کواهی میدهد ای دوست در جنة عیشی خوشتر
از عیش حوریان نیست از بهر انکه هنوز ذره از این عالم در وی تمتع نکرده
اند لعلها خود دانی که حسن حسن معنوی میخواهد نه حسن قالبی و صورتی
جون نظر بر معنی اید نور بصر زیادت شود و بدین صفت ملایکه میخواهد
و بدین حسنا خود را میخواهد که نظر کردن در کسی بصر باطن زیادت

کردم وکلم الله موسی تکلیما نظر سوی مصطفی کردم در میان
ارواح هیچ مشتاقتر و محبتر از روح او ندیدم پس او را برکت و
در کذبیدم الم تر الی ربک کیف مد الظل چه شنوی این همه بیان
همت میکند که همت بالا کرفته است بر همه چیزها ان الله تعالی الامو
هر که عالی همت تر کار او رفیع تر ای عزیز در کتاب زبده هیچ کلمه نیست
جز این کلمات که زبده علوم هر دو جهان امده اند شنیده هیچ این
کلمات کوش دار و این کلمات شیخ ما کفته است دانی که مقصود چیست
در مدح این کلمات انست که تا همکی خود را با این کلمات ده اخر د
که در عبارت و مقال ازین مبین تر توان کفتن از دو عالم کذر
باید کردن انکاه این کلمات را عدد و پایان توان کردن از د
عالم پیش ازین با عالم تو نتوان اوردن دریغا چه دانی که در
تمهید چندین هزار مقامهای مختلف واپس کذاشتیم و از هر عا
زبده در کسوت رموز بعالم کتابت اوردیم پیدا باشد که از ان

رنی لابل شعاع من الشمس دریغا اگر خونم نخواهند ریختن اما در یغ

رم شنیده که شر الناس من اکل وحده امار چو اکر از او نا

و دبریم اما شنوز دورست دانم که کوهی این کلمات بر بیان

ت عالی همت کفته میشود کوش دار هرکز شنیده که ابراهیم

ت ذوق بود موسی صاحب لذت بود مصطفی عم صاحب

ت بود دانی که چه میکویم با تو کفتم که عسل دیدن دیگر باشد

دن دیگر باشد و عسل بودن دیگر اما این کلمات را

دار که کفت من رکن الی الدنیا ومال الیها احرقه الله بنا

نار دنیا و ادرکة الریاح وکان الله علی کل شیء مقتدرا

ات منزلست ارباب ملکت و بیان صفات محبان عالم

ما ارباب عالم اخرت و ملکوت را کفت من رکن الی العقبی

لیها احرقه الله بنار اخرت فصار سکة ذهب ینفع

به الناس این محبان اهل ملکوت را بیان کرد حجت اما ارباب

عالم الهی و جبروت را این نشان داد که من الی الله و مال الیه

احرقه الله بنوره فصار جوهرا لا قیمه له کس چه داند که این کلم

از سر چه کفته میشود و سه عالم را شرح و نشان داد و اهل او را

ظاهر پیدا کرد اما جوانمردی دیگر این سخن را بین چانکه در خو

همه کس باشد کفته است انجا که کفت السابقون ثم اصناف

صنف یبا فرة الدنیا راسی ماله الدنیا درجة المعیشت والثا

وصنف یبا فرة الاخرة وراس ماله الطاعة والعبادة

درجة الجنة وصنف یبا فرة الی الله وراس ماله المعرفة

درجة لقاء الله تعالی چه میشنوی دانم کر کوبی که این مقام زهد

و بیان زاهد است و نزد محققان زهد و زاهد خود نیست

و بیان شد از بهر انکه دنیا خود ان قدر ندارد که ترک کننده ان

زاهد باشد اکر خواص از مصطفی عم شنوند درجه دنیا که چه می

لو كانت الدنيا تزن عند الله جناح بعوضة ما سقى كافرا
منها شربة ماء دنیا را پشه میخوانند به نسبت با عالم خود قل متاع
الدنیا قلیل این باشد حیوة دنیا به نسبت با عالم آخرت ذره نماید
كانهم يوم يرونها لم يلبثوا الا عشية او ضحاها این بیان با خود
دار از مصطفی علیه السلام شنو که گفت ما الدنيا في الآخرة الا مثل ما احدكم
اصبعه في اليم فلينظر بم يرجع ترک این قلیل واجبست این
باشد پس ورای آخرت مقام دیگر اعلی تر از ان باشد
وللدار الآخرة اكبر درجات واكبر تفضيلا پس آنکسی که خواهد
ببرکت بار الله او را نصیب اکبر دهد و خود در او وی نماید الله اکبر درین
مقام معلوم مرد شود که بزرگی واری الله چگونه باشد پس
این بزرگی بیند عالم آخرت را خرد ترک واجب نه بیند ترک
این زهد باشد چون ازین دو عالم او را زهد افتاد مقام
یا نماید اکبر باشد پس روی از کبر باکرداینده و از ان اعراض

کند باشد آنچه نه از ان او باشد خود ترک باشد که زهد باشد و آنچه
از ان اوست خود ترک نتوان کردن هر چه توقع مقصود سالک
باشد او معبود او باشد و ترک او خود صورت نه بیند و هرگز
نه زاهد باشد و نه زهد ماند ورین الا بزرگ لغت و مرید و صوفی
و زاهد چگونه کرده است گفت زاهد در ان کوشد که نخورد
و مرید در ان کوشد که تا چه خورد و صوفی در ان کوشد که با که
خورد و همان حق تعالی در ان کوشند که از و خورند پس
چون زاهد و زهد هرگز نبوده است این خبر از مصطفی علیه السلام چه معنی
دارد که الزهد في الدنيا يريح البدن والزهد عن الآخرة يريح القلب
والاقبال الى الله يريح الروح اینجا زهد بر زاهد متفاوت
میشود اما زهد آن باشد که مرد بمقامی رسد که از التصوف خوانند
که شیخ بایزید از ان نشان میدهد که ان الله صفى الصوفية عن
صفاتهم فاذا صفاهم فسموهم اصفياء مقام تصوف اول

باشد که اعراض از جملهٔ موجودات پس صفات حق تعالی صوفی را
از همه صفا دهد و صوفی محقق شود انگاه فقر روی نماید که اذا تم
الفقر فهو الله مگر ان بزرگ از پی گفت که او را پرسیدند که صوفی
کیست و کدام است گفت الصوفی هو الله گفت صوفی خدا است اذا تم
الفقر فهو الله این باشد الفقر فخری پیشهٔ این زاهد و صوفی باشد
دریغا که نیارد گفتن اما گوش دار وقتی ابو یزید را پرسیدند که
من الزاهد فقال هو الفقیر هو الصوفی و الصوفی هو الله
هر چندی اگر همه عمر تو درین کلمات فهم بندی که ندانستن این کلمات
غبنی و خسری عظیم است و این حسرت هرگز تدارک و عوض نباشد
از شیخ جنید رحمة الله علیه بشنو که چه میگوید لیس شیئ اعز من
ادراک الوقت فان الوقت اذا فات لا یستدرک صفا دیدار
سالک و شیخ درین مقام راسخ باشد که فقیری و صوفی گری ذرا
بدی و عارف نعت و کنیت ایشان باشد که با عایشه رضی الله عنها

که بجان من که چمن کن فورب السماء و الارض و باشد که چون
معشوق بعاشق سوگند خورد و گوید که بموی و روی من مگر که
والشمس وضحها والقمر اذا تلیها الی الایه همین معنی وارد است که در
این آفتاب جمال محمد علیه السلام باشد که از مشرق ازلی
بیرون آید و ماه تاب دانی که کدام است نور سیاه عزازیل
که از مغرب ابدی بیرون آید رب المشرقین و المغربین این
سخن را بغایت رسانیده است و بیان این سوگند ها شده
است هرگز این سوگند ها ترا روی نموده است که والطور و
کتاب مسطور فی رق منشور والتین واللیل والضحی این همه
بدان ماند که گوید بجمال تو و بروی تو لعمرک بجان پاک تو
بقد بالای تو و چون گوید واللیل بدان ماند که گوید بزلف
عنبر بوی و گیسوی چون هندوی تو دریغا این همه را یک
مقام خواص دانستن جهل و محض ضلالت باشد مقام

ها معنی بسیار است ان شاء الله در تمهید دهم گفته شود که عاشق
را عشق هنوز حجاب راه باشد و عشق حجابیست میان عاشق
و معشوق البته عشق باید که عاشق را چنان بخورد و چنان
فارغ کرداند که خبر این بیت حالت او نباشد که گفته میشود بیت
چندان غم عشق ماه رویی خوردیم ۞ کورا بمیان اندرو پنهان کم
دیدیم ۞ اکنون ز فراق وز وصالش فردیم ۞ کو عشق و چه
معشوق کرا بر وردیم ۞ پس از عشق عالم محبت خواهد امدن
و روی خود خواهد نمود ای عزیز یحبهم و یحبونه را گوش دار
یحبونه انگاه درست اید که همگی روی خود در یحبهم ارد
انگه او را برسد که کوید یحبهم که او همه اندر رسد افتاب همه
جهان را تواند بود که روی او فراخست اما سرای دل تو تا همگی روی
در افتاب نیارد از افتاب نصیب او نتواند بودن و من ایاته
الشمس خود گواهی میدهد که یحبهم چگونه صفت واسعت دارد

همه کس را تواند بودن اما یحبونه تا همه او را نباشد همگی از و
شعاع نیابد یحبهم خود در خلوتخانه یحبونه میگوید که محبت
چیست و محبوب کیست ای عزیز هر که در خلوت خانه کسی
هم سر فاوحی الی عبده ما اوحی بدیدی و شنیدی هرگز این
بیت را گفته بزبان حال بیت دوش آن بت من دست
در اغوشم کرد ۞ بگرفت بقهر و حلقه در گوشم کرد ۞ من
بانگ همی زدم که گوشم کوشم ۞ لب بر لب من نهاد و خاموشم
کرد تخلقوا باخلاق الله درین خلوت خانه حاصل اید دریغا
اویس را ببین که از فاوحی الی عبده ما اوحی چه خبر میدهد
میکوید اذا تم العبودیة یکون العبد عیشه کعیش الله تعالی کفت
که چون بندگی تمام شود عیش بنده همه عیش خدا باشد دریغا
هرچه او را باشد که خداوند است از نصیب تخلق بنده را نیز باشد
از صفات او چون سمع و بصر و قدرت و ارادت و حیات و بقا

وکلام از آن او قدیم و از جهت بنده باقی و دایم باشد دریغا
از دوست کلمهٔ دیگر که ابوالحسن خرقانی گفته است فقال انا اقل
من ربی بسنتین گفت او از من بدو سال اسبق بوده است و از
من بدو سال بیش افتاده است یعنی که من بدو سال از او کهتر
کمتر باشم اما این سالها سالهای خدای تعالی باشد ساعتی هر روزی
باشد و هر روزی هزار سال وان یوما عند ربک کالف سنة
دریغا حسین منصور را معذور باید داشتن که چه میگوید لا
فرق بینی و بین ربی الا صفتان صفت الذاتیه و صفت القائمیه
قیامنا به و انا منه گفت هیچ فرق نیست میان من و میان
خداوند مگر بدو صفت یکی صفت ذات که وجود ذات
ما از او آمد و حاصل ما از او حاصل شد و قوام و قیام ما بدوست
و از دوست چه خوب بیان کرده است از شیخ ابو بکر فورک رحمة
الله علیه که گفت الفقر هو الذی لا یفتقر الی نفسه ولا الی ربه

گفت فقیر آن باشد که نه محتاج خود باشد و نه محتاج خلق خود زیرا که
احتیاج هنوز ضعف و نقصان است و فقیر بکمال خود رسیده
بود که اذا تم الفقر فهو الله او را نقد وقت گردد باش که تخلقوا
باخلاق الله سرمایه او آمده باشد دریغا که این مرتبت بلند است
هر کس را توفیق آن ندهند که ادراک آن تواند کرد اما با این
بباید ساخت ای دوست دانی که قصه یوسف چرا احسن قصص
آمد زیرا که نشان دار از یحبهم و یحبونه آنگاه خبر باری که
است ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب
او یرسل رسولا تا شاروی نماید و بیان این جمله با تو بگوید
و یا در نقطه تا جمله بنماید و تو ببینی و بدانی که یحبهم و یحبونه
گفت انگبین و شکر بزبان گفتن دیگر باشد و یحبهم و یدین
دیگر و خوردن و چشیدن دیگر و قصه مجنون بروی خوا
ندن و شنیدن دیگر چرا مردان را یحبونه با یحبهم در خلوت

خانه هم پر شده است ولا زحمة فی البین یا من بمیان خلق باشم
یا تو ، تنها از همه خلق من و تنها تو ، خورشید نمی‌خواهم که بباید
با تو ، این بر من سایه نیاید با تو یحبهم و یحبونه سودای خود
با یکدیگر میگویند چنانکه لا یطلع علیه ملک مقرب ولا نبی مرسل
یعنی نبی از آن آگاه نباشد و خبر ندارد من کان لله کان الله له
این نعت دارد دریغا آفتاب در هیچ خانه نگنجد و در خانها نتواند
بود زیرا که آفتاب صد و شصت و شش بار چند است که جمله
زمین در خانه پیرزنان کی گنجد اما ترا با همگی آفتاب چه کار
نصیب تو از آفتاب آن باشد که خانه ترا همگی روشن کند
از این آیت چه فهم کرده فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
دانی که مقعد صدق سریر ستراست که محبان خود را بران نشانند
از مصطفی عم شنو که با جابر بن عبد الله رض گفت آن روز که
پدرش عبد الله بن رواحه کشته شد روز احد و شهید گشت

خدای تعالی پدر ترا زنده کرد و او را بر عرش مجید با موسی عم
بداشت و عرش مجید مقام او کرد دریغا از حق تعالی در خانه
ن والقلم صد و چهارده هزار بار کلام و کلم الله موسی تکلیما
شنیده بود و یکبار دیگر در درون کهیعص وحی خدا که فاوحی الی
عبده ما اوحی او را اینجا گفتن با محبان خود که امتان محمد اند
آگاهی داد حق که میگفت یا احبائی من امة محمد و یا مساکین امة
محمد و یا فقراء امة محمد عم از لذت استماع این ندا که با ایشان
میکرد با آنکه همه کلام از او شنیده بود او را بیهوشی کرد و
خر موسی صعقا از بی افتاد چون او را با خود دادند دعا کرد
اللهم اجعلنی من امة محمد عم معنی و مطلب این جماعت که خدای
تعالی اند خود او باشد که فهم فی روضة یحبرون بیان سماع
میکند که او را با بندگان خود باشد سخن و کلام با هر کسی گویند
اما سر خبر با دوستان و گدایان امة محمد میگویند از سر وحی تا کلام

بسیار مراتب و درجات است دریغا در مقام اعلی شب معراج
با مصطفی عم گفتند وقتهای دیگر قایل من بودم و سامع تو
و نماینده من بودم و بیننده تو امشب گوینده تو باش که مجری
و شنونده من و نماینده تو باش و بیننده من دریغا مگر که
درین مقام معشوق مصطفی بود عم و عاشق او که عاشقان کلام
معشوق دوست دارند ان شنیدهٔ که مجنون چون لیلی را بدیدی
از خود برفتی و چون سخن او شنیدی با خود آمدی این مقام
خود مصطفی را عم عجب نیست که ابوالحسن خرقانی ازین مقام نشان
باز میدهد گفت مرا وقتی پدید آمدی که در ان وقت گفتمی
که ای خدا مرا از تو دردی باوید آمده است و دردی دارم که
تا خدایی تو بر جای باشد این درد من بر جای باشد و خدا
وندی تو همیشه باشد پس این درد من همیشه خواهد بود و از
حالت فاوحی الی عبده ما اوحی جای دیگر بیان میکند گفت اگر

بر تو جلوه کند و حصل ما فی الصدور پرده از روی کار بر دارند
تقوی روی نماید ان اکرمکم عند الله اتقیکم پس ازین سوگند یا[د]
ولا اقسم بالنفس اللوامة چون همگی نور منوّر شود خطاب مم...
این باشد یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی این جنت را بمن در عالم خوا...
کدام بین از مصطفی عم شنو که گفت الایمان یمان والحکمة یمانیة
عبارت از دست راست باشد پس هر که یمین و یمینی بود و یسری و
یساری بود اصحاب الیمین این گروه باشد و اصحاب الشمال گروهی
دیگر در عهد محمد عم اویس قرنی بود نشان این رموز این داد که
انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن از چنین درد او نشان نتوا...
داد که تواند گفتن که این چه مقامست اما باید که دانی که این نشان
خود ندیدم و دانی که چه میگویم اگر باور نیست از مصطفی عم شنو
انجا که گفت من بدل دینه فاقتلوه گفت هر که دین خود بگرداند بکشید

...خطابست با دربان عزت ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن
...ل منه اگر خواهی که زبان طلسمات و هندسهء معکوسات
...ن و بجای رسی که نه کافر و نه مؤمن و سران داری که با من
...فقت کنی خط خود را بنیدازی و از خودی خود بیرون ای
...ی امدن تا اگاه این کار شوی و لایق شنیدن این کلمات
...ت دانم که گویی بلی اما با تو گفته ام که مخاطب تویی اما مقصو
...بان غایب امدند که خواهند امد پس از ما که فواید عجب را
...ن من بدیشان خواهند نمود الشاهد یری ما لا یری الغایب این
...درین مقام تا غایب نشوی حاضر نباشی و حاضر نباشد غایب
...ی اگر چنانکه سر ان داری که کافر شوی کوشش دار از ان بزرگ
...ه که گفت انچه محمد است نزد خلق نزد ما خداست و انچه
...ست نزد خلق نزد ما محمد است ما جعل الله لرجل قلبین فی جوفه
...مقام باشد و انچه غایب بود حاضر باشد الشاهد یری ما لا یری

الغایب این باشد اما این همه زنهار نه پنهم که بی انکه این سخن
ترا بخود کشد تو این کلمات را بخود کشی دانی که گفته میشود جان
بری من احدث فی امرنا لیس منا فهو رد این حدیث
و مار از همه فیلسوفان بر اورده است من غشنا فلیس منا
اینا باشد اخر شنیده که هر که با کافر نشیند کافر بود و اگر صحبت من ترا
هیچ اثر نکردی چیز این که اگر حلولی معنوی نباشی باری حلولی
مجازی باشی چگونه انها که حرا دین میدانند و تو در دین
من باشی چگونه تو نیز لی دین نباشی معذور دار ایشان را قل
الله ثم ذرهم اگر خواهی که کسوتی از جمال انجم کرده باز یابی
یکساعت خود را با این حدیث ده که مصطفی عم فرموده است مثل
المؤمن کمثل النخلة مثل مؤمن چون درخت بر بار باشد که پیوسته
از ثمرهء ان درخت خلق منتفع شوند این قدر اینجا کفایت باشد
اما جماعتی که این صفت دارند که ترا العمی عن الحق کمثل النخلة

لا یاکل الا طیبا و لا یضع الا طیبا کفت مثل مومن چون مثل نحل
باشد که جز پاک نخورد و جز پاک برون ندهد چنانکه طعام طیب
میخوانند و زاید از عسل باشد که فیه شفاء للناس اینجا همه
از وحی یافت که و اوحی ربک الی النحل در مقام دیکر کفت
مثل المومن مثل السنبلة مومن چون مثال خوشه باشد که ساعتی
ساکن و ساعتی متحرک شود و در ترسة و تراجع باشد و مثال کافر
چون درخت کل باشد که ثمره ندارد و سخت باشد جز بریدن را نشا
ید ترا عجب می اید انچه کفته میشود که مقصود کتابت ایشانند و
دیکران بطفیل ایشان اکر خواهی از مصطفی علیه السلام بشنو که کفت مثل
اصحابی کالملح فی الطعام لا یصلح الطعام الا بالملح در جایکه
از خود تبرا کرده است همه طعامها بدو حاجت باشد اکر با خود بو
دی او را نیز با دیکری حاجت بودی اللهم اهد قومی فانهم لا
یعلمون راه نمودن تمامست بدین مقامها یا لیت قومی یعلمون

بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین اندوهست که میخورد
که چرا جمله مردم باشند از صحبت الهیت هر کسی که لایق صحبت
نباشد دیکر اینجا غیرت باشد هیچ نشاط نتوان داد که المجا
لس بالامانة اینجا هیچ رشک غیرتی نباشد اکر باور نداری
از حق تعالی شنو اینکه کفت و نزعنا ما فی صدورهم من
غل اخوانا علی سرر متقابلین چه خوب بیان شده است
این جمله را کفتند در دنیا مکر نشنیده که عارفی نزد عارفی
نشست و کفت کیف حالک کفت اما کان فی حالک ما شغلک
عن حالی فان کنت ولا بد سایلا عن حالی فانی عنک
بذلک مشغول این عالم ازانست که کسی توقع دارد که مطلع
ان شود اکر خواهی که تمامتر بدانی بدانکه مصطفی علیه السلام چه میکوید
از واقعه اصحاب کهف لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و
لملئت منهم رعبا و اکر اینجا بکویم که بدان

نشوی دریغا اگر درین مقام جوانمردی گوید رأیت ربی فیه معذ
ور باید داشت این نکته نکوکه مرا مشوش میدارد عثمان بن
عفان روزی که از دنیا میخواست کردن گفت امروز مرا اطلا
کنید واز هریک عذری واستحلالی میخواست اورا گفتند سبب این
چیست گفت امشب مصطفی را علیه السلام دیدم در عالم شهود یعنی مقام شهد
گفت ای عثمان فردا بمن خواهی رسیدن وافطار پیش ما کنی چون
از خواب اندر آمدم از شادیی ان خواب و قرارم برفت اکنون
دانم که انچه گفت صدق باشد وبدان مقام نتوان رسیدن الا
بقتل امروز مرا بخواهند کشتن روز نیمه نرسیده بود که شهید شد
ای عزیز نامی از نامهای او الشهید است ان جوانمرد گفت ان
سگی را که کلبهم باسط ذراعیه بالوصید صفت اوست اورا دیدم که
حقیقت ادمیت بر وجلوه کرد یعنی که حق تعالی دران حقیقت
ادمیت ان کلب بدیدم پس با او گوید که لو اطلعت علیهم لو

عاشقی و رسوایی به ؟ یادگار شیخ احمد است قدس سره ای
دوست در رساله اضحوی مگر نخوانده که شیخ ابو سعید پیش
علی سینا آمد قدس الله روحهما وگفت دلنی علی الدلیل فقال
شیخ الرئیس علی فی رسالة علی طریق الجواب الدخول فی
الکفر الحقیقی والخروج من الاسلام المجازی وان لا تلتفت
الا بما کان وراء شخوص الثلاثة یکون مسلما وکافرا وان
کنت زاهدا فلست مؤمنا ولا کافرا وان کنت تحت هذا
فانت مشرک مسلم وان کنت جاهلا من جمیع فانک تعرف ان لا
قیمة لک ولا تعده لک من جمیع الموجودات شیخ ابو سعید
گفته است در مصابیح گفت اوصلنی هذا الکتاب الی ما اوصلنی
الیه عمر مائة الف سنة من العبادة اما من میگویم شیخ ابو سعید
منور این کلمات را چشیده بودی اگر چشیده بودی همچنانکه
ابو علی سینا و دیگران مطعون به یکان امده اند او نیز

آمدی و در میان خلق سنگسار بودی اما صد هزار جان مدعی فدای
آن شخص باد که چه پرده دری کرده است و چه نشان داده است
راه بی راهی را در وهم این ساعت ابیات انشا میکند که تقویر کن
بر حجت سخت و مطعون آمدن ابو علی سینا کوش دار **بیت**

اندر ره عشق کفر و ترسایی به ❁ در کوی خرابات تو رسوایی به
زنار بجای دلق یکتایی به ❁ سودایی و سودایی و سودایی به

نیک میشنو که گفته می شود ای فلسفی چه گویی این کلمات نه کلمات
فلسفه است هر چه نوع کلمات فلسفه باشد مضمحل و باطل است
در بیان اگر خواهی که تمام اشکال تو حل شود بدانکه هر مذهب که هست
آنگاه ثابت باد و مقرر شود که قالب و بشریت بر جای باشد که حکم
خطاب و تکلیف بر قالب است و هر دو بشریت در میان باشد اما
کسی که قالب بر گذاشته باشد و بشریت افکنده و از خود بیرون
آمده تکلیف و حکم و خطاب بر خیزد جان و دل قایم شود و کوید

روی نماید پس **الضار** او را اخری حاصل اید **النافع** او را مرهم
نهد **المقسط** درین مقام بداند که بود **الممیت** او را روی نماید
او را زنده کرداند **الحی** او را منور کرداند زینهار تا چه فهم کنی اینجا
جای بهاست که گفته میشود **المبدی المعید** درین مقام ابتدا و انتها
او روی نماید **الباطن** او را اسم ظاهر شود و هم باطن بکمال
رساند **السمیع البصیر** او را شنوایی و بینایی حقیقت کرداند این
سر کی معاینه متحد **الجبار المتکبر** او را هست و نیست کرداند **المؤمن**
المهیمن او را امت کند **القدوس السلام** او را به پری تربیت
کند **الصمد** او را یکتا کند و او را قبول کند و او را بر تخت **الله**
التی بنشاند دایره **هو** او را به پناه عزت کیرد و سخن آن بزرگ
اینجا روی نماید که مرید او را سوال کرد که شیخ تو کیست گفت **الله**
گفت از کجایی گفت **الله** گفت کیستی گفت **الله** آن دیگر از نبی گفت
که از او پرسیدند که از کجایی گفت **هو** گفتند چه خواهی گفت **هو**

کفتند ازین عالم چه خبر داری ازین مقام تا بدان جا که مصطفی عم
چند است که از سواد تا بیاض و یا از حرکت تا سکون جمله او
شده کان شخصی رسیده اند که قیام دو عالم ملک و ملکوت بدوست
بعضی نور محمد عم دانسته اند و بعضی جمال صمدی همکنان عین القضات
نباشند که در عزت مستغرق باشند که در جهان نهایت حی صمدی
خلعتهای عزت بخشند بعد ما که این بیچاره خود در عزت آن دیوانه
است الصبیان یرمونه بالحجارة و در جای الا انی لاجد نفس الرحمن
من قبل الیمن تعریف او کواهی میدهد همانا که تا ازان دیوانه
شد که بهشت آمده بود دیوانکی او را از همه موجودات پوشیده
کردانید انبیا عم برسالت و فایده دیکر مشغول شدند او را کفتند
با ما موافقت کن و مارا باش حجره همانا که عشق اویس قرنی باصوت
بنیان میکوید بیت در عشق ملامتی و رسوایی به کافر شدن و
کبری و ترسایی به پیش همه کس عاقل و رعنایی به و اندر ره ما

قسم دوم از طالبان آن طالب باشد که او را از وجود رساند
و فرق میان این دو طالب آن باشد که سلطان یکی دوست
داردی خواست و راداو روا کند و او را خلعتهای کوناکون
هر لحظه میدهد و یک لحظه او را از آتش مشاهده خود خالی
ندارد پس این غلام را در لشکر مرتبه قرب ورای همه کس
باشد و دیکری چندان تقرب نماید و جد جهد کند تا خود را
نیز بقرب سلطان رساند و او را نیز خلعتها و بعد از هزار طالب
یکی بدان نرسد و اکر برسد خلعت و عطا دیکر باشد و عنایت
و دوستی سلطان دیکری بود اکنون طالبان که مطلوب محبت
الهی باشد از حالات رقی شنیدی اما طالبی که مطلب حق وجد
خود را ابد و رساند و از خود بدو رسد شمه نیز بباید کفت و این
درین حدیث درجست که ان لله تسعة و تسعون خلقا من
تخلق بواحد منها دخل الجنة الکسی طالب را بمطلوب رساند

چند تفاوت باشد با طالبی را او را توفیق یابد بمطلوب رساند
دریغا آن شب که شب آدینه بود و این کلمات را می نوشتم بجای
رسیدم که هرچه ازل و ابد بود و باشد در حرف الف دیدم
دریغا کسی بایستی که فهم کردی که چه میگویم آن طالب که بمطلوب رسیده
باشد جمله اسرار در طی الف الم بیند ابتدا این اسم باشد
الله مقلوب شود چنانکه چون هیچ نماند مگر هو چنانکه ابن
عباس رضی الله عنه پرسیدند که الله چه معنی دارد گفت الله
عبارت عن الهویة طالبی دیگر مقلوب شود ابتدا الهادی
بود هدایت و کشش سر بر زند و ان تطیعوه تهتدوا این باشد
از این صبر روی نماید ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم
این معنی باشد البدیع روی نماید و علامات نعم المولی و نعم النصیر
روی نماید و او را بجای رساند که الباقی او را اینجا نقد شود پس
از این او را خلعت و جهه بدهند که الوارث چه باشد پس الرشید

این همه نخواسته است ای عزیز اگر ممکن است که دو جهان کسی که
این آیت را یک بدیده باشد حقیقت آن تواند یافتن ممکن
که تو نیز ازلی آنکه به بینی و دیده باشی دریائی از خدای تعالی بشنو که
گفت وما قدروا الله حق قدره بیان این همه میکند ای ما عرفوا الله
حق معرفته مگر سر کز جان قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع
الرحمن ندیده این اصبعین در عالم دیگر سما و ارض باشد مگر که
نشنیده که گفت والسموات مطویات بیمینه گواه این ارض و
سما شده است مگر از مصطفی عم این حدیث نشنیده که گفت ید الله
علی الجماعة و اگر باور نیست از خدای تعالی بشنو که بیان میکند
خلقت ادم را خلقت بیدی و این یدین دو نور ماست که شنیدی
دریغا مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی الزجاجة الز
جاجة کانها کوکب دری بنده که چون خدای تعالی را بیند چنانچه
نماید که نور چراغ از پس آبگینه در مشکات باشد و مشکات جان

بتیده باشد زجاج این نور محمد ع م که شنیده اکر خواهی که مصباح
بدانی هو الذی لا اله الا هو برخوان تا این معنی بتوانی دانستن
زیرا که فهم معرفت هر کسی بدین نرسد و دریغا مثل نوره کمشکوة
ابن عباس میکوید مثل نور محمد ع م اینجا دل مشکوة باشد و روح
زجاج و نور محمد ع م مصباح باشد و دلیل این کلمه حسین منصور
اینجا که گفت قلب المؤمن کالمرات اذا نظر فیها تجلی ربه و دریغا
سالک را مقامی باشد که نور زجاج باشد بمیان مرد و میان
خدای تعالی پس التی از زیتونة و مبارکة بباید که این آتش
در شراب کافوری تعبیه کرده باشد شراب کافوری تبش مصباح
باشد که از دور با پروانه کوید لو موا لله چون پروانه دل از
احرامگاه نور بعالم نور رسید آتش علی نور با او بکوید که وجود
او جست و دریغ میکویم پروانه در عین آتش سوخته کردد یکی
شود مقام با رنور شود نور علی نور کردد دریغا شیخ ما یک روز

مصطفی ع م نشان داد که قد دخل من امتی فی الجنة سبعین الف
رجل بغیر حساب و ان وجه کل واحد منهم کالقمر لیلة البدر وهم
فی الجنة کالنجوم فی السماء تو این حدیث را چکونه خواهی شنیدن
مکر هرکز چنین ستاره را در بهشت ندیده که اگر چنین بهری ترا قبول
کردی و بالنجم هم یهتدون و با تو این حدیث بکفتی و شرح آن
ترا معلوم کردی اگر خواهی حدیث دیکر در صفت ستاره کان
بهشت برنوی دیکر بشنوی که ما را در خدمت پیر از خضر ع م
بطریق سماع حاصل شده است که او را بطریق مشافهه از خدمت
مصطفی ع م حاصل آمده بود و چون راوی خضر بود حدیث چنین
جامع و کامل بود کوش دار قال خلق الله من نور بهائه سبعین
الف رجل من امتی اقامهم فوق العرش والکرسی فی حظیرة القدس
لباسهم الصوف الاخضر و جوههم کالبدر لیلة النصف من
الهلال فصورتهم کصورة امرد الشباب الحسن و علی رؤسهم

شو کعشر انساء فیکونوا متواجدین والذین منذ خلقهم
الله تعالی والشهم وازینه فکلهم سبع ایل السموات والارض
وان اسرافیل قایدهم ومنشدهم وجبرایل خادمهم ومتکلمهم
والله تعالی انیسهم وملیکهم وهم اخوانا فی الحب ثم بکی
والحق راسه ملیا قال واشوقاه الی لقاء اخوانی اگر
چنانکه این حدیث فهم نکنی معذوری که مشایخ کبار این حدیث را عذر
ها نهاده اند انجا که گویند ان الله تعالی یطلع للعبد من حیث
الله لا من حیث العبد والعبد یستدرک من حیث العبد شنیدی که
چه گفته میشود اگر چنانکه زندگی داری فهم کنی واگر مرده هیچ
نتوانی شنید وهیچ فهم نکنی لینذر من کان حیا بیان این مر کرده آ
ای عزیز از غیرت چه یافته که چه دانی که غیرت حق تعالی کدام حجاب
فرا پیش نهد واذا قرات القران جعلنا بینک وبین الذین
لا یؤمنون بالاخرة حجابا مستورا ابوبکر دقاق رحمة الله علیه

الموجودات او مصدر ومایه جمله موجوداتست یعنی الله و
نوره مصدر الانوار ودریغا شنیدی که الله نور السموات والا
رض وجود ذات او بود که جوهر عزت نور ونور صفت ذات
الهیت که عرض افراد نشنیده که جوهران باشد که ما یقوم
العرض جوهر عبارت از اصل وجود باشد وعرض معنی قایم
بجوهر وعرض این عالم محسوس نمیگویم جوهر وعرض میگویم
اگر فهم توانی کردن ودریغا خدای تعالی موجودست پس جوهر
باشد وچیزی عرض نباشد وجود الله جوهر باشد ونور
عرض ان جوهر باشد این حدیث را اندکی مشمر از کعب الاحبار
که گفت لفظ الله عبارت عن بیان وجوده ونور السموات
والارض عبارت عن نور وجوده ولوازمه حاصل این سخن
ان باشد که الله جوهر باشد ونور عرض جوهر هرگز بی عرض نبود
ونباشد پس این سموات وارض که گفتم بر فرد و تو رسانید

که باشد که اصل اسمان و زمین وحقیقت ایشان ان دو نور است
یکی نور محمد علیه السلام یکی نور ابلیس این سماوات وارض خود
گفته اید بجا یکاه تا باز یاب پس این نور که عرض جوهر الهیت
است چیست وکدامست انشا الله که بیان بیان گفته شود اما
مگر این بیتها از خواجه احمد غزالی نشنیده بیت ان گوهر اصل را
عرض خود دل ماست ع ان دل که برون ز کن فکان منزل ماست
این طرفه تر است که این سخن مشکل ماست ع پیش از کن فکان چه
بود ان حاصل ماست ع اما از نوع دیگر حکایتی دیگر که در توانی
یافت ان که شیخ ما گفت الله نور السموات والارض یعنی نور وجه
نور السموات والارض هرگز ندانسته باشی که این نور سموات
والارض چیست مگر جذبه الارض من السموات الی الارض بر تو
کشف کند تا او با تو بگوید که سماوات وارض چه باشد وجهت
وجهی للذی فطر السموات والارض به خلق جلوه میکند وعذر

عنا الحزن ابن عباس گفت یعنی حزن البشریت دریغا بشریت
مختصر جاهلیت خلق را از عالم الهی باز میدارد در حق عموم
گفت صلواة الله علیه ان القلوب تصدی کما یصدی الحدید
زدودن ان زنگ وخلاص ودرمان این رنج این امد که ذکر
الموت وتلاوت القران واین صدا وزنگ وغیم وغین
کدورت بشریت چون من جذبات الحق تا ختن ارد کیمیاگری
کند دست بر تختهٔ بشریت نهد ان غین بردارد وانه لیغان علی قلبی
در نهاد سر بر زند که نوار باشین حاصل اید پس غین قلب ما
بشریت باشد جلاد کاشف این غین نور الهیت باشد دریغا
هرگز ندانسته غین دل مصطفی از چه بود ومعذور باشی اگر ندانی
انه لیغان علی قلبی حتی استغفر الله فی کل یوم ولیلة سبعین
مرة این غین جز خدای تعالی کس نداند دریغا حلولی اینجا روی
خواهد نمود ای دوست اگر خواهی که سعادت ابدی ترا روی

نماید و میسر شود یک ساعت صحبت یک حلولی را دریاب تا بدانی
که حلولی کیست حلولی صوفی باشد مگر آن صوفی از پی گفت
الصوفی هو الله شیخ عبد الله انصاری میگوید که عالم بعلم
نازد و زاهد بزهد و صوفی را چگویم که صوفی خود است چون
ملحد را
صوفی او باشد حلولی نباشد هرچه خدا را شاید این موحد را نیز
باشد درین مقام هرچه از و شنوی از خدای تعالی شنیده باشی
دریغا هرکه خواهد که بی واسطه اسرار الهی شنود گو از عین القضاة
همدانی شنو که گفت الحق ینطق علی لسان [illegible] این باشد اگر ممکن
باشد که از سمع و بصر و علم و قدرت حق تعالی چیزی از موجودات
و مکنونات بیرون باشد ممکن بود که از سمع و بصر و علم چنین
رونده خالی و بیرون باشد و هرچه در موجودات بود برو پوشیده
نباشد اینجا حلولی روی نماید تخلقوا باخلاق الله باشد
این سخن عالی تر از آنست که هر کسی دریابد که بعض سالکان

تحقیق این گفتند که راه بحق تعالی نامتناهی است لاجرم هر
روز سفر و بار رحمت عبودیت بمنازل صحرای ربوبیت باید
نهاد این کلمات دانسته اند که انتها و این خبر ندانسته اند
اما می ترسم که عین القضات از خزائن گنج و علمناه من لد
نا علما باده برگیرد در قلب محبان خود زند دریغا خلق از
سر این کلمه ط میخوانند یعنی ای جوانمرد چون ماه شب چهارده
است اگر میخواهی که دریابی که چه میگویم گوش دار همه سالکان
از خدای تعالی توفیق یافتند که از خلق بخدا رفتند اما
مصطفی هم از خلق بحق آمد یا ایها المزمل میگوید آنچه گفتی است
حالات تنفی و تست تو هر حالتی فهم نتوانی کردن و همه حالات
را یکی دانستن خطا باشد در حالتی او را حرد خوانند و این
حالت در عالمی باشد که در آن عالم جز محمد و خدا دیگر کس
نباشد چون خواهد که او را درین عالم شریف وجود او راتیم

خواند الم یجدک یتیما فاوی خود دانی که این عالم را جه خوا
ند جنت قدسی خوانند انا و کافل الیتیم کهاتین فی الجنة
جه کویی محمد یتیم نیست جون محمد یتیم باشد او پرورده یتیم باشد
هردو در بهشت بهم باشند انجه دیکران کفتند که او را خلق محمدا
می رفتا درین مقام محمد از خدا بخلق می اید قد جاکم من الله نور
وکتاب مبین ارحنا یا بلال دلیل این سخن امده است کلمینی
یا حمیرا خود نشان میدهد که این مقام جیست وارسلناک الا
رحمة للعالمین بیان این شده است کر بیانست انرا که بل هو
ایات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم مقام دیکر تمثل است
که عایشه صدیقه در حق مصطفی ع م نشان بازمیدهد که من زعم
ان محمدا رای ربه بعین رأسه فقد افتری علی الله الفریة
با عایشه کفت شب معراج او را ندیدم بدانیت وحقیقت او با
ابن عباس کفت دیدم بر صورت تمثل در یغا از ذات حق تعالی بکذ

سهل باشد اکنون کوش دار تو قد من شجرة مبارکة زیتونة
لا شرقیة و لا غربیة الی ای عزیز مجوبان روزکار این درخت
را در دنیا دانند و خود ندانند کر این درخت در بهشت نیز نباشد
از امام حسن بصری رضی الله عنه کفت لو کانت هذه الشجرة فی
الدنیا لکانت شرقیة او غربیة ولکن والله ما هی فی الدنیا ولا فی
الجنة انما هی مثل ضربه الله لنوره ای دوست این درخت جندین نام
باشد بتازی خوانند و به پارسی اب خوانند و جیزی باشد که بده
زبان ده نام دارد اسما بسیار باشد اما عین مسمی یکی باشد دریغا
مست
باش تا درخت طوبی را بینی انکه بدانی که درخت سدرة المنتهی کدا
و زیتون بار کدام درخت باشد بلی انکه ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی
باشد اصل همه یکی باشد اما نامها بسیار دارد کاهی شجر خوانند و طور
سینا و کاهی زیتون خوانند والتین والزیتون بر خوان از شجرة
من شجرة یا موسی کلام راستی باش وشجرة تخرج من طور سیناء

تراخود شربت زیتونی برساند دانی که کوه طور کدامست ولکن انظر
الی الجبل این کوه باشد ابن عباس رضی الله عنه کفت یعنی انظر
الی نور محمد کوه میخوانند که کان و وطن جملهٔ انبیا و اولیا ازوخواست
ق والقرآن المجید نیز نشان بدان کوه باشد توقد من شجرة مبارکة
زیتونة شنیدی بدانکه این زیتون شرقی و غربی نباشد زیراکه
نور او در عالم الهی شرقی خوانند و نار را غربی خوانند چه میشنوی
لا شرقیة ولا غربیة بل علی نور یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور
سنوز تو دباغت نار ندیده حال نور کی بینی علی نور خود که ویدا
نکه تو نیز بینی در زیتون خود که چشیده باشد تا یهدی الله لنوره من یشاء
کیمیا کری کند انکه بدانی که چه میکویم تو نیز با مصطفی هم موافقت
کن و همه روز از خدای تعالی میخواه اللهم بیض وجهی بنور وجهک
الکریم شیخ ما رحمة الله علیه کفت لا شرقیة ولا غربیة یعنی لا ازلیة
ولا ابدیة هرکه این درخت صمدی را بدید و از وی روغن زیتون

داخل بدخول شود ان الی ربک منتهی روی نماید نور نامی جا
 زی در حقیقت حقیقی شود کافی هرکز دانسته که معنی الله انه
لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط حیث چون
حضور عیانی شود ایمان بر سالک عرض کنند چه خواهی شنید تو
کویی که ایمان بغیب باشد ایمان موحدان بعیان از عیان باشد
در لباس غیرت و در لباس غیرت ملایکه و اولوا العلم بر داشته شود
همه شهد الله باشد یعنی حضر الله المؤمن المهیمن اینجا روی نماید
چنانک معلوم او شود که یا ایها الذین امنوا بالله خود میکوید
کر بجز این ایمان ایمان دیکر هم باید پس عکس این بحث چه باشد ان
باشد که ورای این کفر کفر دیکر باشد ومن یؤمن بالله یهد قلبه
اینجا باشد که چون سنوز در با دل باشد مؤمن مؤمن باشد نی تنها
چون نبود شود هدایت روی نماید یضل من یشاء ویهدی من یشاء
روی نماید هدایت چنین حاصل اید بقا می رسد که شریک وهم

مقام خدا باشد مشرک باشد لئن اشرکت لیحبطن عملک خود بین
میکوید تا کار بجای رسد که مهر او شود وما یؤمن اکثرهم مشرکون
اکر خواهی که تمامی این کلمات بدانی الایمان عریان ولباسه
التقوی نیک بدان اکر دانی که نور افروخته جسدی لباس تست
ونور قلبی لباس دل باشد ونور وجهی لباس چشم دیدن
مقام سالک را ذی النورین خوانند این دو نور کدام باشد تو نیز
بکو یا ذا النور چون خواهد که این مقام نیز بر سر اید و ایمان نیز
عین مؤمن شود ربنا اتمم لنا نورنا لباس ایمان و تقوی نیز برداشته
شود و مؤمن نماند لله الواحد القهار قهر است با ورد نماید ای عزیز
رایت یوم تبلی السرائر چه فهم کرده از روز که اسرار بجا نهند
این روز باشد ان روز کدامست روز قیامت خوانند قیامت عوام
نباشد قیامت فقد قامت قیامته اکر خواهی که سوکند او بدانی بدین
قیامت برخوان لا اقسم بیوم القیامة درین قیامت یوم تبلی السرائر

بعبارتی دیکر کفت وجوه یومئذ ناظرة الی ربها ناظرة کفت نور
علی نور قلب سالک را طهارت و سپیدی داد پس ان بیاض
وجه و شعاع مصباح دو حجاب کردند میان بنده و میان خدای
تعالی چون اتش ولو لم تمسسه نار روی نماید سالک را این حجا
بها نیز بر داشته شود و اکر مصباح نور از معشوق نابنده باشد
درین حالت پروانه معشوق نور شود دریغ از دست امین
القلوب ابو الحسن نوری کفت هر که خدای تعالی را دوست
دارد خدای تعالی عیش و غذای او باشد و هر که خدای تعالی عیش
و غذای او باشد خدای تعالی او را دوست دارد دریغا
مکر اویس قرنی از اینجا کفت اذا تم العبودیة العبد یکون
عیشه لعیش الله تعالی هرکز دانسته که عبودیت چه باشد از بزرکی
پرسیدند که ما العبودیة قال اذا صرت حرا فانت عبد کفت
جهت
ای سالک اکر ازاد شوی بنده باشی چه دانی که این ازادی

این حریت لطیفهٔ میدان که در صندوق عبودیت تعبیه کرده در
عالم که از ان ان و انسانیت خوانند چه میشنوی انا عرضنا الا
مانة علی السموات والارض کو هر امانت صمدیت را محک و موضع
انسان امد این انسان حسب صفت باشد به ذات احدیت در بغا
امروز کسی بایستی که با وی این سخن بگفتمی که او ست و ابو بکر وراق
گفت لیس بینی و بین ربی فرق الا انی تقدمت بالعبودیت گفتا
عبودیت را پیش داشته است یعنی عبودیت سبق برده است
بر وجود عشق الهیت اگر باور نیست از سبحان الذی اسری بعبده
لیلا بشنو که بیان این همه بکرده است شیخ ابو سعید خراز رحمة الله
علیه این جمله در کلمهٔ چند بیان کرده است و گفته است اگر از اسرار
جمال این کلمات ذرهٔ بر صحرا نهادندی همه جهان را تمام بودی ای
دوست ابو هریره رضی الله عنه گفت المشکات هو الصدر و
الزجاجة هو القلب والمصباح هو الروح این کلمه را در یافتن

عباس گوید اگر این تفسیر کنم خلق مرا جز کافر نخوانند ایت دوم
ان ربکم الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی
علی العرش یغشی اللیل والنهار یطلبه حثیثا ابو هریره گفت
اگر این ایت را تفسیر کنم همه مرا سنگسار کنند ای دوست ایت
بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون چه فهم کردهٔ ملکوت سایهٔ
عکس جبروت است و ملک سایهٔ ملکوت از مصطفی عم بشنو که انجا که
گفت ما مثلی ومثل الدنیا الا کراکب سار فی یوم صایف فرفعت
له شجرة ثم نزل وقام فی ظل شجرة ثم راح وترکها دنیا را سایهٔ
درخت میخواند از کدام درخت من الشجر ان یا موسی ای دوست
عالم ملک دیدی و عجایب ان باش تا عالم ملکوت بینی و عجایب
ان تو که ملکوت را ندیده باشی از عالم الهی چه خبر داری ای عزیز
این کلمه هرگز نشنیدهٔ که قیمة المرء علی قدر همته پس بدانکه همت
تو از کجاست اینجا که همت تست خود چه قدر دارد پس ببین

جون قیمت وقدر شخص در معابلهٔ وضمن سمتست درجات چکونه
تفاوت نباشد ان الله یتجلی للناس عامة ولابی بکر خاصة
ادر قیامت تجلی خاص نصیب او امد از بهر انکه از بر جه ستد
دون جه نیست الا که ما زاغ البصر وما طغی پس جون کار
قدر وهمت خواهد بود تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض
ست باشد شیخ ما کفت حق تعالی وقتی که وقیت نپذیرد با
ن خود کفت شما دانید که من جرا سرکس را از میان بندکان
زیده ام دریغا جون سایل او بود مجیب هم او بود ابراهیم عم
ت از بهر این کردم که در میان ارواح هیچ روحی را سنجاو
ن ندیدم خبانکه روح ابراهیم عم جون لسنجاو عطا خلعت
ر خلعت خلتنا در وی پوشانیده ایم پس واتخذ و بعد ابراهیم
ن بوسی عم نکه کردیم میان ارواح هیچ متواضع تر وکردن
ه تر از روح موسی عم ندیدم پس اورا بکلام خود مخصوص

خود بود بند زهرهٔ ان نداشتند که بکویند دریغ جای دیکر اودر
کلام مجید خود برمزی کفته است واللیل اذا یغشی والنهار اذا تجلی
وخلق الذکر والانثی این همه شاهد شجرهٔ ثمرات ذکر وانثی امده
است اکر خواهی که ما خلق الله الذکر والانثی بدانی ایت المسیح ابن
الله برخوان وبدان تا معلومت شود اکر جنانکه معلومت نشود از
از جراست کاحلکم شنو اکر تمام فهم نکنی اندیشهٔ تمام کن که ومن کل
شیء خلقنا زوجین جه معنی دارد انجا که عالم فنا باشد فرد باشد
وجز فردیت نشاید که باشد اما در عالم بقا وشاهدت زوجیت بباید
اید دریغا این ایت برخوان فقالوا ابشر یهدوننا فکفروا تا بدانی
که لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا جه معنی دارد
اما اکر بجل ترا ازین خواهی وترا هیچ معلوم حاصل نشود از مفصل
شنو انجا که مصطفی عم کفت ان الله تعالی خلق نوری من نور عزته
وخلق ابلیس من نار عزته کفت نور من از نور عزت خدای تعالی پیدا

شد اگر تمامتر خواهی از سهیل عبد الله تستری بشنو و از شیبان

راعی بشنو که از حضرت خود علیه السلام شنیده اند که ایشان گفت خلق

الله تعالی نور محمد علیه السلام من نوره وصورة وصدره علی یده

فبقی ذلک النور بین یدی الله تعالی مائة الف عام وکان

لا حظ فی کل یوم ولیلة سبعین الف لحظ و نظرة بکوة

فی کل نظرة نورا جدیدا ثم خلق منه الموجودات کلها گفت

خدای تعالی نور محمد را علیه السلام از نور خود پدید کرد و بر دست خود

ان نور بداشت صد هزار سال هر شبانروزی هزار سال و بنوی

باشد هزار نظر بروی کردی بهر نظری نوری و کرامتی نو این لا در

بیافتی لا بلکه در هر شبانروزی نوری دیگر یافتی پس ازین یک

نور جمله موجودات و مخلوقات پدید کرد و دریغ مگر هرگز نخوانده

که خدای تعالی را صفتی ست که از اصفی اخص خوانند که بر همه نبی

ادم پوشیده است مگر ان صفت اخص نور محمد است علیه السلام که از هر

[illegible]

و روی پست مستمع باشید ای شنونده و دانی که چون شنوده باشی اگر نیز

این مقام نداری که چون بشنوی دل و روانت گواهی میدهد بصدق

زیراکه در باطن تو مثلا ازین کلمات چیزی نبودی این سخنها خود

در کتاب ظاهر نشدی و اگر صادر شدی کی جلوه کری از ان روی کردی

که تو خود لطف نکردی ان چیز بکفر و ضلالت حاصل نیامدی پس باطن

تو این کلمات را قبول کرده باشد قل لو کان البحر مدادا لکلمات

ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا

و بالله التوفیق سالک را درین ایتها تطبیق می باید یال نه بقال

تمهید اصل عاشر و هو المشتمل علی الغرض والمقصود ای دوست

دین و طالب کلمات حق الیقین بدانکه از سؤالات تو جواب

خواهیم گفت یکی الله نور السموات والارض و دیگر اول ما خلق

الله نوری سیم المؤمن مرآة المؤمن جواب سوال اول اغاز

به قرآن باید کرد الله نور السموات والارض در بیان هرگز نیلا

این اینست کلمه کسی گفته است چنانکه هست آنکه کسی را توقع باشد که من
نیز بگویم در هیچ کتاب تفسیر و بیان این ندیده ام اما ندانم که تو
دیده باشی اما در کتاب و عنده ام الکتاب دیده ام بی حروف
و صوت اما ندانم که چون با حروف و صوت آرم گوش دارش
مشکلات و علماء جاهل آنست که گویند که خدای تعالی را نور نشاید
خواندن گویند النور عبارت عن لا ابعاد له ذو باطن و محدث باشد
این سخن راست باشد اما گویند نور او این نور باشد و این صفت
دارد از نامهای او یکی نور است و این نور منور همه نورهاست
ای عزیز نورها را اقسامست نور آفتاب و ماهتاب و آتش و گوهر
و زر و لعل و فیروزه نوری باشد که نام باشد چنانکه نور الدین
آنکس که جز نور آفتاب ندیده باشد پیش او نام شمع نورهای دیگر
کنند قبول نکند و منکر باشد دریغا خواجه امام محمد غزالی رحمة
الله علیه بیانی خوب میکند و شمه از این نور شمع میدهد گفته است

اوست و از معشوق دور بودن و دون او باشد این جمله نیز در خود
اگر خواهی که این کلمات تمامت بدانی مثالی بشنو آفتاب دیگر است
شعاعش دیگر آفتاب را بشعاع توان دیدن و آفتاب شعاع نیست
این سخن مشکلست مثال دیگر بگوش دار ماه در آب دیدن دیگر
باشد و معاینه دیدن دیگر آنکس که ماه در آب بیند دیده باشد
اما در حجاب و هم ندیده باشد بی حجاب این در خور تو باشد این همان
کلمه است که گفته اند مثل القلب مرآة انظر فیها تجلی به ببین که
سخن را از کجا تا بکجا میکشد این خود اما مقصود آنست که گفتم تا وجود
آخرت بر تمثلست تمثل شناختن نه اندک کاریست بلکه معظم اسرار
الهی دانستن تمثلست و بینا شدن بدان فتمثل لها بشرا سویا
جواب تمامت تمثل را از سلیمان یکی گفت جبرئیل عم خود را از عالم
روحانیت در کسوت بشریت بطریق تمثل بر مریم نمود و او جبرئیل
را آدم مردی دید بر صورت آدمی و وقت بودی که همی به پیش مصطفی

عم بر صورت اعرابی دیدندی و وقت بودی که فودر الصورة دحیة
کلبی نمودی اگر جبرئیل روحانی باشد اعرابی و در کسوت بشر بیاوید
چو با صورت ببند د اگر تیت گرا دید تمثل خوش کاریست ای دوست
این خبر نیز گوش دار که خاص است رابیان میکند ایاکم و النظر الی المر
د فان لهم لون کلون الله تعالی وجای دیگر میگوید رأیت ربی لیلة
المعراج علی صورة شاب امرد قطط این نیز در عالم تمثل بیچون چ
حال دارد و تمثل مقامها و حالتهاست مقامی از ان تمثل ان باشد
که ذرهٔ از ان مقام بدید چون در ان باشد ان مقام از انزا
بستاند چون بی ان مقام باشد یک لحظه از فراق و حزن
با خود نباشد و تفکر از ین مقام خیزد و از مقامهای رسول علیه
السلام یکی حزن بود و یکی فکر عایشه رضی الله عنها گفت کان
رسول الله عم دایم الحزن طویل الفکر بود گفت مصطفی عم دایم
با فکر بودی و حزن تمام داشتی دریغ چه دانی که این مقام هر کسی

دو نور یکی آفتاب باشد و یکی ماهتاب و سوگند او شنو درین
دو مقام والشمس وضحها والقمر اذا تلها این دو نور درین
عالم یکی شب آمد و یکی روز اما خود نه شب است و نه روز لیس
عند ربک صباح ولا مساء از مقام نور ماهتاب تا بمقام
نور آفتاب مسافتی دورست از نور تا ظلمت جدا است که
از عرش تا ثری نزد تو این بیت نخوانده بیت از نور بنور منزلی
بس دور است ¤ کین نور ز ظلمت و ان از نور است ¤
توحید یگانگی برون از نور است ¤ وانکس که نداند این
سخن معذور است ¤ این نور ها که گفتم هم درین عالم نورند
و دران عالم همه کفر و شرک شده اند مگر نشنیده که مصطفی عم گفت
اعوذ بک من الشرک الخفی از بهر ترسیدن لئن اشرکت
لیحبطن عملک باوی بکار آمد ای دوست پنداری که بکفر بتا
شدن اندک کاریست مصطفی عم که بنای این کفر آمد بهین که

و میگوید اللهم انی اعوذ بک من الکفر مگر از اینجا بود که بایزید
رحمة الله علیه بوقت مرگ زنار بخواست و در میان خود بست و گفت
الهی قد کنت یوما سبحانی ما اعظم شأنی فانا الیوم کافر مجوسی
قطعت زناری و اقول اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمد رسول الله گفت این ساعت زنار ببریدم و شهادت
یقین اختیار کردم در عالمی از عالم سالکان یک کفر را جلالی
خوانند و یکی کفر اجمالی دریغا کفر الهی را گوش دار تا یکفراد
بنا کردی پس راه رو تا ایمان بدست آری پس جان میده تا
بکفر ثانی و ثالث و رابع راه یابی پس مؤمن شوی الحاد و
ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون خود گوید که ایمان
چه بود پس وجه وجهی بر تو جلوه کند خودی تو را در خودی
زند تا همه او شود پس اینجا فقر روی نماید و تمام شود اذا تم
الفقر فهو الله همگی تو او باشد چون همگی تو او باشد کفر نباشد

چگونه کفر نباشد کاد الفقر ان یکون کفرا این باشد توحید
و یگانگی اینجا باشد مگر حسین منصور رحمة الله از اینجا گفت کفرت
بدین الله و الکفر واجب لدی و عند المسلمین قبیح گفت
کافر شوم بدین خدا و کفر بدین واجبست آن بزرگ را ببین که
عذر این چگونه میخواهد گفت کاشکی من این کفر بودمی گردن
اوست مگر که مصطفی عم از اینجا گفت لو اراد الله ان یفقر
العباد لما خلق ابلیس گفت اگر خدا خواستی که بندگان او جمله
مقرب باشند ابلیس را واسطه حجاب در راه ننهادی بجان
مصطفی ای شنونده این کلمات بنده اشنید که انعام و محبت او
با حق از برای حقست و از برای خلق نیست از برای خود میکند
که عاشق چون عطای و هدیه معشوق و با وی لطفی کند آن نه معشوق
میکند عاشق با خود میکند دریغا از دست این کلمات تو پنداری
که محبت خدا با مصطفی عم از برای اوست این محبت با او از بهر

خود است از آن بزرک شنیده که کفت خدای تعالی چندان از
عشق خود افتاده است که پروای هیچ کس ندارد و هیچ کس او را
التفات نیست و حلق نبداشته اند که عاشق ایشانست اکر خواهی
از شبلی رحمة الله شنو که وقتی در مناجات کفت بار خدایا کر ابودی
کفت هیچکس او را عشق و بیهوشی پیدا امد این تنها درین معنی
با او میکفت **بیت** کفتم که کرایی تو بدین زیبایی ۃ ای حالق سرو
ری و مولایی ۃ کفتا که چو من سخن که میفرمایی ۃ من خود خود را
رسیدم یکتایی ۃ عاشق بنور هر انکه باشد رایی ۃ عاشق است
که عاشق یکتایی **دریغا** محبت خدای تعالی با مصطفی عم هم بحبت خود
بوده چه شنوی ای انکه مطالعه میکنی درین کلمات معلوم این
بیچاره شده است که نگاه دارنده این کلمات از حظ و نصیب این
کلمات بی نصیب نباشد زیرا که انکس که محرم این کلمات نباشد ان
توفیق نیابد که خود را بدین مقام رساند و این کلمات خود را

مونس کند و انکه فهم نکند و نداند هم معذور باشد که از موسی عم
کاملتر نباشد هم بعلم و هم بنبوت که سه کلمه از حضرت خضر عم تحمل نکرد
چه شنوی ای کدای امت محمد که موسی عم حامل سه حرکات اسرار
نشد تو این کلمات را حل میکنی شکر این نعمت کی توانی کرد ببین
که سخن کجا میکشد **واذ قال موسى لفتاه لا ابرح حتى ابلغ مجمع**
دریا نکذاشته این بحر کدامست مکر که دریای حقیقت
البحرين احقابا لا الليل ولا النهار ندیده باشی تا از سفینهٔ دنیا که تخته نیست
بیرون ای چون بیرون امدی پای همت بر سر ش زنی که **مالي وللدنيا**
وللدنيا مالي حتى اذا ركبا في السفينة خرقها چو بیان این میکند
ای دوست تو هرکز نفس را کشته بمخالفان او نبوده که **اقتلوا**
النفس بسيف المجاهدات والمخالفات حتى اذا لقيا غلاما
فقتله این باشد چون این قدر حاصل امد **فكان لغلامين**
يتيمين في المدينة روی نماید در شهر **انا مدينة العلم يتيم الم**
يجدك يتيما فاوى این بیان با تو بکند پس تا اکنون در ضلالت

بودی این ساعت هدایت یابی **ووجدک ضالاً فهدی** ضلالت
مصطفی عم نه این بود ضلالت او عشق بود با خدای تعالی این
عشق حجاب شده میان او و میان خدای تعالی **دریغا** می‌کشیم که
این گویم **انه لیغان علی قلبی حتی استغفر الله فی الیوم واللیلة
سبعین مرة** چون بیان این میکند راه کنده باشد چون عین و
حجاب برداشته شود **ضالاً** نباشد همه **فهدی** باشد **ان الذین
یبایعونک انما یبایعون الله ید الله** او را حاصل آید اگر با
ورت نیست از خدای تعالی بشنو در قصه یوسف عم در شان یعقوب
که فرزندانش گفتند او را **انک لفی ضلالک القدیم** او را ملامت
کردند و گفتند تو هنوز با عشق یوسفی اگر اینجا ضلالت با معنی دیگر
باشد **ووجدک ضالاً فهدی** جز عشق معنی دگر ندارد آن خود
رفت مقصود آن بود که گفتم که خدای تعالی را جز عشق خود
نیست پس گفتم که محبت مصطفی عم محبت خدا بود و خود را **دریغا**

این کلمه را گوش دار بگوش جان بشنو حق تعالی مصطفی را دوست
داشت و او را از جملهٔ مکنونات و مخلوقات نگاه داشت و او را
از عالمیان پوشیده مگر از آن بزرگ نشنیدهٔ که گفت همه عالم
خدا را داشته ولیکن نشناخته‌اند اما محمد را نداشته‌اند و نه
شناخته‌اند **دریغا من عرفه بنعته فقد عرفه ربه** بدین کلمه نسبتی
دار از عالم غیرت درگذر **ای عزیز** اگر نام او را بدانی نام خوا
ندن خود را کافر دانی **دریغا** چه میشنوی این دیوانه خدا را دوست
داشت محک محبت دانی چه آمد یکی بلا و یکی قهر و دیگر ملامت و
مذلت گفتند اگر دعوی عشق میکنی نشان بباید محک بلا و ملامت
بروی عرض کردند قبول کرد در ساعت این دو محک گواهی داد
ند که نشان عشق صدق است هرگز ندانی که چه میگویم در عشق جفا
بباید و وفا باید تا عاشق بجزء لطف قهر معشوق شود و اگر نه خام
باشد از او چیزی نیاید **دریغا** کمال عشق را مقامی باشد از مقا

مات عشق که اگر دشنام از معشوق شنود او را خوشتر از لطف
اید و دشنام معشوق به از لطف دیگران داند مگر که نداند شنوی
در راه عشق بی خبر باشد مگر این بیتها نشنیده بیت هجران تو
خوشتر از وصال دگران ق منکر شدنت به از وصال دگران دریغا
این سخن را قلب کنی و باز گردانی بجایی رسد که باید گفتن که دو
ستان او پرورده قهر و لطف خدا باشند هر روز هزار بار از شراب
وصل مست کردند و بعاقبت زیر لگدکوب ادب شوند عاشق
هنوز چه دیدست و چه دید را بر درخت فراق کنند در عالم مگر
نشنیده که با جوینده‌گان او چه خطاب میکند بیت جوینده
ما بشهر در بسیار است ق ای هر که ما را جوید کارش زار است
ب در که ما زده هزاران دار است ق بی بهر داری سر بریدی
یار است ق هر روز اندر هزار بار درون جوینده‌گان حضرت الهی
جواب میدهد که خود نمی دانم که معشوق ما قهر است و بلاست

ما خود را فدای بلای او کردیم از و بلا و از ما رضا از و قهر
مگر این بیتها از ایشان بجواب نشنیده که بیت معشوق بلا
جوی و ستمگر دارم ق وآب دو دیده آتشین تر دارم ق من
عاشق خوی آن بر دارم ق زهی عشق که از و ما درد ابدی
اختیار کرده ایم و رحمت و لطف را نصیب دگران کرده هر روز
هزار دردان مهجور پیاپی نوش میکند و این بانگ میدارد
بیت عاشقان را جام می با خم ی هم سنگ ده ق هر کسی را درخورد
درخوری فرهنگ ده دریغا زهی جوانمردی که منصور از کجا گفت
ما صحت الفتوة الا لاحمد و ابلیس دریغا چه میشنوی که گفت
جوانمردی دو کس را مسلم بود احمد را و ابلیس را جوانمرد دو در رسیده
این دو آمده اند دیگران خود جز اطفال راه نیامدند جوانمرد
ابلیس میگوید اگر از سیلی دگران میگریزند بر جانه که ما خود آنرا
برگیرم بیت از عشق تو ای صنم غم برغم باد ق سودای تو مقیم و

دم در دم باده با آتش عشق این دم محکم باده عشقی که نه قالبست
اصلش کم باده گفت چون معشوق ما را اهل یادگار خود کرد
اگر گلیم سیاه اگر سفید همه یکی باشد و هر که این فرق داند در عشق
هنوز خامست از دوست چه عسل و چه حنظل چه شکر و چه زهر
چه لطف و چه قهر آنکه عاشق لطف بود یا عاشق قهر او عاشق خود
باشد نه عاشق معشوق دریغا چون سلطان کلاه و قبای خاص
خود کسی را دهد این بس باشد بابه در حساب عاشقان هیچ دریغا
با ابلیس گفتند که گلیم سیاه لعنت چرا از دوش نینداز گفت بیت
می نفروشم گلیم می نفروشم ره گر بفروشم برهنه مانند دوشم
ای دوست دانی که درد او از جهت درد او آنست که اول
خازن بهشت بود از جمله مقربان بود از آن مقام بمقام دنیا
آمد و خازن دنیا و دوزخ او را منشوری بازداد بیداد از این دو گوهر
بیت این جور نگر که بر من مسکین کرده خود خوانده خودم براند

در دم زین کرده دانی که چه گفت چندین هزار سال معتکف
کوی عشق بودم چون قبولم کرد رد کردن نصیب من آمد از و
دریغا میشنوی و گفت چون بر شنوی رحمت آمد عوض رحمت مرا
لعنت کرد علیکم لعنتی الی یوم الدین باشد پای ونفخت فیه من
روحی کذرکنی یس والقرآن الحکیم با تو نگوید که پای لعنت با ابلیس
چه میکند و یا کهیعص با تو نگوید که با پایه سلام علیک ایها النبی
ورحمة الله وبرکاته با محمد چه میکند جلال قدر لم یزل که از ازل
تا ابد کاف علیک و یا وصلت ص والقرآن یک ساعت از محمد دم
خالی نبوده است و نباشد و یا لعنتی با ابلیس همچنین جگوی کسی
که قوت و غذا باز گیرند بماند و چون دوش بر جای باشد دریغا
از این کلمه الم چه فهم کرده نیک بشنو میم الم مشرب محمد است و رای
الم مشرب ابلیس نوشتش که مرکز خداوندی و اسطه نگوید که چنین
گناه او هیچ کاری نکند اگر وما ینطق عن الهوی در حق مصطفی آمده

است و انسته ممکن باشد که این نیز بدانی لقد کان فی قصصهم
عبرة لاولو الالباب ازین جرمها یکی ان امد که ابن یامین
در درون خود دانست با قومی که در درون پرده بودند
دزدی نکردند اما یوسف عم او را گفت برون پرده چنین
فرده که من دزدم دریغا چنانکه جبرایل و میکایل و فرشتگان دیگر
از غیب می شنیدند که اسجدوا لادم در غیب الغیب با او گفتند
لا تسجد دریغا چه میشنوی بیت از عالم اگر عالمیان برخیزند
از عالم او بس که تو حالم دانی پس علانیه او را گویند اسجد لادم
در سر گویند بگو اسجد لمن خلقت طینا این خود نوعی دیگر است اما
هرگز دانسته که خدای تعالی را دو نام است الرحمن الرحیم و دیگر
الجبار المتکبر از صفت رحمانیت مصطفی عم در وجود اورد و از صفت
جباریت ابلیس را پس صفت محمد رحمت امد و صفت ابلیس قهر مطلع
را عم ان عذاب و ابلیس را این ای دوست که لعنتی الی یوم الدین

[illegible]

چه گویی هرگز خوانده که چون ما از دوزخ بدر ایند ایشان را پاک کرده
باشد چون در بهشت روند هیچ مواخذ نباشند و قلم تکلیف کرد
ایشان نگردد و این بهشت عموم باشد چه میشنوی اتش دوزخ
محبان دانی چه باشد دریغا بلای اتش دوزخ محبان عشق خدا باشد
مگر از ان بزرگ نشنیده که گفت العشق عذاب الله الاکبر گفت
عشق عذاب بزرگ خدای تعالی باشد مگر که شبلی از بهر گفت العشق
نار فی قلوب فی ما سوی المحبوب دریغا اگر خواهی که دوزخ
را بدانی عذاب اکبر شناسی و لنذیقنهم من عذاب الادنی دون
العذاب الاکبر گوش باید داشت عذاب اکبر کافر را باشد
که او خود را ابد پنهان نماید انگاه اتش عشق و شوق نار الله
الموقدة التی تطلع علی الافئده در دل ایشان افکند پس از ا
ان محبت شود و ایشان محجوب مانند این دوزخ باشد کلا انهم
عن ربهم یومئذ لمحجوبون این دوزخ گواهی میدهد دریغا بدانی که

سلیمان علیه السلام بگفت وعده عذاب هدهد را که وتفقد الطیر
فقال ما لی لا ری الهدهد ای که گفت لاعذبنه عذابا شدیدا شیخ
ما گفت لا تبلیه بالعشق لا ذبحنه بالفراق عند المشاهده هرگز
دیده که هدهد جان یک لحظه از حضرت ربوبیت خالی شده باغیرة
الهی با تو این ایت گوید لاعذبنه عذابا شدیدا دریغا باش تا
مسلمان شوی انگاه ا کاه بدانی که غیرت الهی چه بود مصطفی عم را
بر همین کار ازینجا بیان میکند که ان الله یغار للمسلم فلیغر المسلم
علی نفسه دریغا این کلمه را خواهی شنیدن قلنا یا نار کونی بردا
وسلاما علی ابراهیم اگر با آتش ابراهیم خطاب نکردندی آتش
دل ابراهیم عالم شعله زدی هرگز کسی در دنیا ذره آتش ندیدی
مگر کان بزرگ ازینجا گفت بار خدایا یک لحظه مرا با دوزخ
گذار تا یکبارگی از آتش دل همان یکبارگی نجات دهد اگر
ذره آتش دل مشتاقان بر آتش دوزخ آید چنانکه کافرانرا عذاب

یجرب احدکم الذهب من النار همچنانکه زر را آزمایش
کنند بر بوته مؤمن را همچنان آزمایش کنند به بلا باید که چند
ان بکشد که چنان شود که بلا غذای او باشد و بلا خود نماند
البلاء موکل بالانبیاء والاولیاء این معنی با جای عینیت
که عذاب را بلا خوانند و بلا بلا دانند این میگویند ای بیچاره بلا
نشان ولایتی دارد و قربت با وی سرایت دارد و عذاب
بعد است از بعد تا قرب بهمین چه مسافت دارد و این ب
شنو بیت ما بلا بر کسی قضا نکنیم ؛ تا ورا نام ز اولیا نکنیم ؛
چون بلا گوهر خزانهٔ ماست ؛ ما بهر کس کو عطا نکنیم دریغا
ازان بزرگ شنیده که گفت لیس لها ذوق فی دعوی العشق
من لم یتلذذ بضرب المعشوق هرکه جفای معشوق نکشد لذت
وصال معشوق نیابد و هرکه فراق معشوق نکشد وصال معشوق
نداند هر دشنام معشوق لطف نداند از معشوق دور ماند

معشوق از برای ناز باید نه از برای نیاز چه که دوست مرا
بلا فرستد شاید که لیکن دوست خود از بهر بلا می اید دریغا
اول حرفی که در لوح محفوظ پیدا امد لفظ محبت بود و لفظ
با نقطه متصل شد یعنی محنت مگر که ان بزرگ از اینجا گفت در هر
لفظی صد هزار قهر تعبیه کرده اند و در هر راستی هزار شربت
زهر ای عزیز او چندان عربده کند با بندگان خود که بیم ان باشد
که دوست نیز شود و با این همه جز این خطاب نبود اصبروا
وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلکم تفلحون این صبر
انگاه توانی کردن که صابر تخلق باید بصفت صبر خدا که نام
او هست که الصبور مگر این کلمه نشنیده یا داود تخلق باخلاقی
وان من اخلاق الصبور از صبر والصبور چه توان گفت
واصبر فانک باعیننا بیان این همه کرده است ای دوست دانی
که شکر این نعمت چیست چون بدین مقام رسد سالک

لیکن از او باشد و این صفات محمود خیر باشد و بعضی مذموم
صفات شر باشد و این صفات بتمام عدد و شرح نتوان کردن
این روزگار نتوان یافتن و دیدن اما در قالب تو چون
تو بی تعبیه کرده اند و تو تحقیق ان لطیفه که حامل قلب است
است دریغا هرگز ندانسته که قلب از عالم علوست قالب
کثیف است و از عالم لطیفت خود الفت و مناسبت میان
ایشان نبوده است و نباشد واسطه و رابطه میان قلب و
قالب بر گماشته اند که یحول بین المرء وقلبه تا ترجمان قلب و
قالب باشد تا اینجا نصیب دل باشد بان لطیفه بگوید و این
لطیفه با قالب بگوید دریغا الم نشرح لک صدرک چه فهم کرده
اگر قلب را تجرد در قالب تعبیه کردندی قلب با قالب انس و قرار
نگرفتی قالب با حوال قلب طاقت نداشتی و گداخته شدی
این لطیفه را تحقیق ادمی را واسطه و حامل کردندی میان

قلب و قالب دریغا این قدر بدانی که قلب ملکوتیست و قالب ملکی
در ملک کس زبان ملکوت نداند اگر زبان جبروتی هم غریبت داند
و هم عجیبت آخر معلوم باشد که خزاین پنج حواس باطنی
ست اکنون این همه در نهاد لطیف تو تعبیه است دریغا تو قا
و این نهاد لطیفی که گفته شد و نفسی و قلبی و روحی جز از روح
اگر چیزی دیگرست چون اینجا رسی بینی که مصطفی علم طبیب حاذق
بود و مصالح و مفاسد نگاه داشتن او را ضرورت بود زیرا که
افشا کردن و ظاهر گفتن این اسرار بسیاری خلل و مفاسد
کردهی را حاصل شدی و بیشتری خلق فهم نکردی لا جرم
کلم الناس علی قدر عقولهم بکار در آورد تا همه را بجای بداشت
دریغا ابن عباس در تفسیر این آیت میگوید که ان یاتیکم
التابوت فیه سکینة من ربکم گفت سکینه آنست که در میان تابوت
دلهای انبیا در آنجا بود و در آنجا شنید باش تا این حدیث ترا

ای عزیز باشد تا بدانی که جان را با قالب چه نسبت است درونیست
یا بیرونیست پس بدانی که خدا را با عالم چه نسبت است درونیست
یا بیرونی دریغا روح هم داخلست و هم خارج او نیز هم داخل باشد در عالم
و هم خارج و نه روح نه داخل و نه خارج او نیز نه داخل است و نه خارج
دریغا فهم کن که چه گفته میشود و روح با قالب متصل نیست و منفصل
نیز هم نیست خدای عز و جل با عالم متصل نیست و منفصل نیز هم نیست
این بیتها را گوش دار بیت حق بجان اندر نهان و جان بدل اندر نهان
ای نهان اندر نهان اندر نهان ۞ ای چنین رمزی عیان گویا
نشانست و بیان ۞ ای جهان اندر جهان اندر جهان اندر جهان ۞
وجه دوم اضافت کردن این جان با قالب چنان باشد که اضافت و
اطلاق لفظ انسان بآدمی چون لفظ انسان بآدمی اطلاق کنند
قومی از عوام پندارند که مفهوم این جز قالب نیست اما اهل حقیقت
دانند که مقصود ازین خطاب و اطلاق جز حقیقت جان و روح نباشد

جانکه کویند فلان عالم و قادر و جاہل و عاجز و غنی و بخیل کوین
کافر این همه اوصاف جانست و او نشاید که قالب بجیزی موصوف
شد ازین صفات بہیج حال اما ب قالب نیز ازطریق مجاز الطلاق
شد اعنی لفظ ادمی و انسان جنانکه زید قصیر و طویل و عریض و
می و اصم اما کافری و مسلمانی و سخاوت و بخل و جہل و علم این
ه مخصوص بی ن باشد بی نصیب قالب و اما کوتاهی و درازی
ورس وکری و مانند این نصیب قالب باشد جان ازین ہیچ نصیب
شد پس فرق بیان میان اطلاق مجازی ب قالب و میان اطلاق
حقیقی بر جان و دل و درین معنی خلق سرکرده امده اند کروهی
وام نپد اشند که ادم جز قالب نیست جنانکه خدای تعالی بیان میکند
انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه وجای دیکر کفت انا
خلقنا هم من طین و کروهی دیکر از علما هم جان فهم کنند و هم قالب جنا
خدای تعالی می فرماید وصورکم فاحسن صورکم یعنی صورکم بالروح

من الضلالت شیٔ جه توان کرد لکلمات الله ولن تجد لسنة
الله تبدیلا این معنی بود ویهدی الله فلا مضل له ومن یضلل
فلا هادی له دریغا ازین ایت جه فهم کرده مکر که یس والقران
الحکیم این بیان باتو نکرده است ای عزیز حکمت ان باشد که
هر جه هست وبود و شاید بود شناسی که بخلاف ان بودی سپیدی
مرکز بی سیاهی نشناسی اسمان بی زمین لایق نبودی جوهر بی
عرض متصور نبودی محمد هم بی ابلیس نشایستی طاعت بی عصیان
وکفر بی ایمان صورت نبستی ایمان محمد باکفر ابلیس تواند بود
اکر ممکن بود که هو الله الخالق الباری المصور نباشد ممکن
باشد که محمد و ایمان محمد نباشد و اکر الجبار المتکبر القهار صورت
نبند دکه نباشد صورت توان بست که ابلیس و کفر او نباشد پس
بدید امد که سعادت محمد بی شقاوت ابلیس نبود ابوبکر و عمر بی
ابوجہل و بولہب نباشد ما من نبی الا وله نظیر فی امته این باشد

هیچ ولی نباشد الا فاسقی که ملازم روزگار او نباشد و نبی هرگز
بی غافل نباشد صادق هرگز بی فاسق نباشد مصطفی هم سبب رحمت
عالمیان بود اما در حق بوجهل سبب آن بود که کمال جوهر شقاوت
او از و پیدا شود هرگز نشنیده که نور سیاه ابلیس و ابوجهل با احمد
چه میگوید این بیتها را گوش دار بیت ای نوش لبان چه زهر
نابی بر من ة وی رحمت دیگران عذابی بر من ة دستم بندی و
دست پایی بر من ة خورشید جهانی و نتابی بر من ای عزیز هر کاری
با غیر منسوب بینی بجز از خدای تعالی مجازی میدان نه حقیقی فاعل
و حقیقی خدا را دان اینجا که گفت قل یتوفیکم ملک الموت این
مجازی میدان حقیقتش آن باشد که الله یتوفی الانفس حین
موتها راه نمودن محمد مجازی میدان و گمراه کردن ابلیس
همچنان مجازی میدان یضل من یشاء و یهدی من یشاء حقیقة
میدان کرم که خلق را ابلیس اضلال کند ابلیس را بدین صفت که افرید

مگر موسی هم ازینجا این گفت ان هی الا فتنتک گناه خود هم او راست
کسی را چه گنه باشد مگر این بیت نشنیده که گفت بیت همه جور من از
بلغاریانست ة که مادام همی باید کشیدن ة گنه بلغاریان را نیز
هم نیست ة بگویم هم اگر تو ان شنیدن ة خدایا این بلا و فتنه از تست
ولیکن کس نمیارد چخیدن ة خلق هدایت با احمد حوالت کنند و ضلالت
با ابلیس پس چرا در حق ابوطالب عم او خطاب کنند انک لا تهدی
من احببت و لکن الله یهدی من یشاء ای عزیز هرچه در ملک و
ملکوتست مسخر کار معین است اما آدمی مسخر کار معین نیست
بلکه مسخر مختار است چنانکه احراق در آتش اختیار در آدمی بستند
چنانکه آتش را جز سوزندگی هنری نیست آدمی را جز مختاری
صفتی نیست پس چون آدمی محل مختار آمد بواسطهٔ اختیار از و
کارهای سخت و مختلف در وجود آید اگر خواهد حرکت از جانب
چپ کند و اگر خواهد از جانب راست و اگر خواهد ساکن باشد

و اگر خواهد متحرک از بهر این کار او را بلعالم ابتلا امتحان فرستا
دند لیبلوکم ایکم احسن عملا اگر خواهد تحت ربطیع باشد و اگر
خواهد نبود پس مختار آدمی چون مطبوع اب و نان نیست و آتش
بعد ما که هر که برای سعادت آفریدند جز مختاری حرکات اهل
سعادت نباشد و هر که برای شقاوت آفریدند جز مختاری
اعمال اهل شقاوت نباشد و اهل ایمان را بیان میکند اما الذین
آمنوا و عملوا الصالحات فلهم جنات المأوی نزلا بما کا
نوا یعملون و اهل کفر را قدح کرد و وعده آتش فرموده اما
الذین کفروا فمأویهم النار کلما ارادوا ان یخرجوا منها اعیدوا
فیها اما شیوه ارادت در شرع مقبول نیست شرع میگوید
فکل میسر لما خلق له دانم که ترا در خاطر آید که فایده پس وعده
بعثت انبیا و رسل را چه باشد ای عزیز دعوت انبیا نیز
یکی از اسباب حصول علم سعادت و شقاوت مثال اینچنان

باشد مثلا عسل در پیش کسی نهند و او را اشتهای عسل باشد و دران
عسل زهر باشد اگر مخبری آگاه شود و جهل ببرد انگبین بزهر آمیخته بخورد
از خوردن او را خبر هلاک حاصل شود اکنون مردی گوید او را که
این عسل آمیخته است بزهر او این مرد را دروغ نداند لابد ترک
عسل گفتن او را ضرورت باشد و این اختیار سبب حیوة او باشد
اکنون بدان که حب الدنیا ای عزیز دنیا و شهوت همچو عسل
دان که گفتم و خلق همه عاشق دنیا آمده اند زیرا که دنیا نزد
ایشان حال لذیذ است از بهر یک ساعت لذت بسیار عذاب حاصل
می آید رب شهوة ساعة اورثت حزنا طویلا پیغمبران و مخبران
و آگاه کننده کان زهر دنیا را گفتند که دنیا مار است زهر دار
از زهر احتراز کنید الدنیا حیة فاتقوا منها و خدای تعالی
میفرماید انما الحیوة لعب و لهو و زینة اینی خلق سر کرده
آمده اند گروهی ایشان را صادق داشتند ترک دنیا گفتند

وهمگی بآخرت مشغول شدند تا فلاح وسعادت ابد یافتند وگروهی
دیگر وعظ وپند انبیا فراموش کردند واز پی شهوت خود برفتند
تا هلاک شدند وگفتند اتریدون ان تصدونا عما کان یعبد
اباؤنا دریغا بدانم که از شیخ عطار رحمة الله علیه این کلمه شنیده
یا نه که ان الله تعالی یعامل العباد فی الابد بما عاملهم فی الازل
گفت در ابد با بنده آن کند که در ازل کرده باشد از اینجا گفت
کل مولود یولد علی الفطرة فابواه ای دوست هر که از فطرت
سعید آمد در آخرت سعید باشد وهر که از فطرت شقی آمد در آخرت
شقی باشد از خدای تعالی بشنو فطرة الله التی فطر الناس علیها
لا تبدیل لخلق الله همه بیانها از این آیت حاصل شده است
ای عزیز اینجا سر غریبیست بدانکه دنیا را آخرت کرده اند قالب را
محک جان کرده اند صبغة الله ومن احسن من الله صبغة
بیانی خوب با خود دار از مصطفی عم بشنو که گفت الدنیا

مزرعة الآخرة میگوید که دنیا چیست میان ازل وابد آمده در
تخم جمله رنگها پیدا آمد سعادت از دنیا وقالب پیدا آمد وشقاوت
همچنین وگرنه در فطرت یکسان باشد تفاوت از خلقت نیاید
ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت از قوابل قالب باشد اگر
دنیا وقالب خود نبودی چرا با مصطفی عم بازگذاشتندی که
بگفتی لیت رب محمد لم یخلق محمدا ویا ابوبکر گوید لیتنی کنت
طیرا یطیر ویا عمر گوید لیتنی کنت شجرة تعضد دریغا این زیاد از دنیا و
قالب خود داشته می آید واگرنه این سخن را با حقیقت چه کار
گفتند کاشکی مارا در حقیقت بر عالم فطرت بگذاشتندی وهرگز مارا
بخلقت نفرستادندی ای عزیز آدمی یکی صفت ندارد بلکه صفات
بسیار دارد وهر یکی از بنی آدم دو باعث یکی رحمانی ویکی دیگر
شیطانی قالب ونفس شیطانی بود وجان ودل رحمانی بود و
اول چیزی که در قالب آمد نفس بود واگر سبق قلب یافتی هرگز

نفس را درین عالم بگذاشتی قلب کثافتی دارد با ضافت با قالب و نفس
صفت ظلمت دارد و قالب نیز خاکست هم ظلمت دارد بایکدیگر الفت
گرفته باشد نفس را وطن پهلوی چپ امد و قلب را وطن صدر امد
نفس را هر لحظه مزید هوا و ضلالت دهند و دل را هر لحظه نور معرفت
مزید میکند افمن شرح الله صدره للاسلام فهو على نور من ربه
پس درین معنی خلق بر سه گروهند گروهی را توفیق دادند تا روح
ایشان نفس را مقهور کرد تا سعادت یافتند وان جندنا لهم
الغالبون این معنی باشد گروهی را شقاوت در راه نهادند که
نفس ایشان روح ایشانرا غلبه کرد شقاوت یافتند الا ان حزب
الشیطان هم الخاسرون این باشد سیم گروه موقوف ماندند
تا وقت مرگ اگر وقت مرگ همگی او رنگ نفس گیرد شقاوت پا
دید اید و اگر رنگ دل گیرد سعادت پدید اید و اگر موقوف
ماند از اهل اعراف شود وعلى الاعراف رجال يعرفون كلا بسيماهم

و از مصطفی عم شنو که گفت درین معنی الاعمال بخواتیمها دریغا
هرچند که پیش می نویسم اشکال بیش می اید تو شور در نفس اماره
مقیم مانده این اسرار چون توانی شنیدن باش تا نفحت مسلمانی تو
که اسلم شیطانی برنگ دل گردد تا دل انچه بزبان قال نتواند گفتن
او بزبان حال با تو بگوید ازین کلمه اگاه شود که لسان الحال انطق
من لسان القال هرچه میشنوی اگر ندانی عذری پیش اور و اورا
وجهی بنه و اگر دانی مبارکت باد دانی که لعنت مسلمانی چه چیز امد
برخوان ایت الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه هرچ
داند مسلم دارد و هرچه نداند عذری نهد دریغا مگر که مصطفی عم از بی
گفت المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه و قران از منکران
چنین حکایت میکند واذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افك قدیم
قومی که چون سخن راه نبردند گفتند دروغست ما هرگز از پدران
و مادران نشنیده ایم ما سمعنا بهذا فی ابائنا الاولین چو آ.

ایشان بازداوند که انتم وآباءکم فی ضلال مبین ظاهربینان
کوینده ما این را از شافعی وابوحنیفه وغیره شنیده ایم ان دیکر
کوید علی چنین کفت وابن عباس چنین کفت دریغا این قدر نمی
دانی که مصطفی عم چرا با معاذ جبل کفت هرچه بر تو مشکل کردد فتوی
ان بادل رجوع کن ویجوز لایجوز معنوی ازدل قبول کن دلرا
میکویم نه نفس را معنی ما نفس است و مخالفت واجبست مکر که این
کلمه نشنیده که باداود علیه السلام کفت تقرب الی بعداوه نفسک
کفت با من دوستی کن بدان که نفس را دشمن داری از بهر ما با او
عداوت کن اما چه کویم درین معنی با علماء جاهل از جاهلان شده اند که
العلم علمان علم بالقلب وعلم باللسان بعلم زبان قناعت کرده
وعلم قلب فراموش کرده اند دریغا از دست راه زنان طفلان
نارسیده علماء روزکار ای عزیز اکر امام شافعی وابوحنیفه که مقتدی
امت بودند اکر درین روزکار بودندی از محمد عم بسی فواید علوم

ربانی واسرار کلمات روحانی یافتندی و مکی بودی بدین کلمات
اوردندی وجز این مشغول نشدندی وجز این نکفتندی دریغا
مکر که بینایی باطن ندارند تو پنداری که لیت رب محمد لم یخلق محمدا
از برای این همه بود اکر کفت از بهر ظاهر بینان کفت ای عزیز حکویی
بلبل را ازان بهتر باشد که سرایدن او بر کل باشد و راز او با
کل باشد که مقصود او کل باشد نه انکه او را در قفس کنی تا دیکری
بابانک او خوش شود و بهره کیرد حقیقت این کفتار که مصطفی عم
کفت لیت رب محمد اینست که میکوید کاشکی این قالب نبودی تا
در بوستان الهی بر کل کبریا سرایدن لا احصی ثناء علیک انت
کما اثنیت علی نفسک میکفتی دریغا مکر این حدیث نشنیده از مصطفی
عم که کفت درین زمین مرا محمد خوانند و در اسمان فرشتکان احمد
خوانند دریغا نمیدانم که در عالم الغیب او را چه نام خوانند کفت
کاشکی محمد نبودی که محمد با خلق تعلق دارد واز عالم قابست مکر این

ایت نخوانده که وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل فان
مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم چگونه قتل و موت بر جان اید
یا بر حقیقت اگر محمد نام قالب او نبودی موت نسبت بدو نکردی
زیرا که مرگ بر حقیقت او روا نباشد ای عزیز چنانکه قالب مصطفی
عم مرتبت داشت جان عزیز او را همین نسبت مرتبت دارند
بجمال قالب از قوالب انسانی در حسن و خوبی بر سر امد جان نیز سرش از
جمله ارواح ملکی و ملکوتی و بشری در اوصاف و اخلاق و علوم
و کمال و جمال بر سر امد انچه قالب او را دادند از کرامت و عزت
و حقیقت امان او را دادند ما کان محمد ابا احد من رجالکم
ولکن رسول الله و خاتم النبیین همین معنی دارد در جای
وقتی دیگر مصطفی عم گفت لی خمسة اسماء انا محمد و انا احمد
انا الماحی و انا العاقب و انا الحاشر تو خود بیان این نامها
نخوانده در لوح دل نام دگرش چه دانی شب معراج او را نبی خواندند

السلام علیک ایها النبی و جای دیگر گفت یا ایها النبی
اتق الله و او خود را سید میخواند انا سید ولد ادم یس والقرآن الحکیم
همین معنی دارد یعنی سید المرسلین اگر خواهی که نام مصطفی عم بدانی
ز اصحاب او شنو که اصحابی کالنجوم و طریق از اصحاب او شنیدن
انست که اصحاب او را محب شوی و بدیشان نسبت کنی در اخلاق و
صفات و محبت که من تشبه بقوم فهو منهم هر متابعت و محبت
اولیاء و اصحاب پیغمبران معتبر باشد که المرء مع من احب
چون نسبت درست گشت درین مقام اخوانیت با عمر بن خطاب درست گشت
پس درین مقام او را بی واسطه و رابطه راه دهند از خدای تعالی
شنو که روح محمد صحبت بدانکه رای قاب دنی باشد این ایت برخوان
یا ایها النبی اتق الله و دیگر انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا
و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا این پنج نام جان محمد
امد و طراز این عالم بر دامن این نامهاست که وسراجا منیرا برترست

کراز تو امده و شنیده میگوید مگر که از شنیده ولیکن خدای تعالی
والله یدعو الی دار السلام خدای تعالی این همه میگوید و
صد هزار چندین فرا داده است در مکتب کتب فی قلوبهم الایمان
بزبان علّم و علّم ادم الاسماء کلها در مدرسهٔ علم بالقلم علم الانسان
ما لم یعلم ولیکن با خدای تعالی لی مع الله وقت لا یسعنی فیه
ملک مقرب و لا نبی مرسل مر این بی اصل اورده است و این
معلوم من کرده است دریغا عاشق را بلای سخت تر و عظیم تر از
ان نباشد که از روی معشوق دور باشد و بهجران مبتلا شود
انگاه با نا اهلان گرفتار شود او را دو بلا باشد یکی فراق معشوق
و دیگر دیدن نا اهلان مگر که مصطفی عم ازینجا گفت ما اوذی نبی
مثل ما اوذیت بر گفت بلا و ریغ هیچکس چون بلا و ریغ من نبود
لاجرم ان ولایت که او را بود هیچکس را نبود و غیرت الهی مستولی
شده است نمی گذارد که بیش ازین گفته شود و ما نیز نوعی دیگر اغاز کنیم

تمهید اصل تاسع ای عزیز گوش دار این ایت را و ما یؤمن
اکثرهم بالله الا و هم مشرکون میگوید بیشتری مؤمن را مگر که
مشرک باشد ای عجب مگر که مصطفی عم ازینجا گفت کاد الفقر ان
یکون کفرا دریغ گوش دار ای دوست هرگز دیده که دیوانگان را
بند بر نهند گروهی از سالکان دیوانهٔ حقیقت امده اند که صاحب
شریعت شور نبوت و انست که دیوانگان را بند بر پا نهند نهاد
شریعت را بند ایشان کرد مگر اتان نیز رگ نشنیده که گوید خود را
گفت با خدا دیوانه باش و با مصطفی هشیار دریغ سوختگان
عشق سودایی باشند و سودائیتی دارد با جنون و جنون راه
بکفر دارد باش تا بدیده ما را ببینی انگاه بدانی که چرا دیوانه باید شد
هرگز دیده که کسی از دست بت دیوانه شود این بیت شنو بیت

در مذهب عشق کفر سودا امد ؛ زیرا که جنون عشق سودا امد
هر کس که بکوی عشق بینا امد ؛ از دست بت نخست شیدا امد

سالکان حضرت الهیت بر فنون تفاوت امدند بعضی از ایشان
بینای دین شده اند و اگاه حقیقت خود امدند باطن خود را
دیدند که زنار داشتند پس خواستند که ظاهر ایشان موافق
نیز بظاهر بستند و گفتند که اگر باطن که ربوبیت است اگر
بکفر و ضلالت بود از زنار خالی نباشند و اگر ظاهر که محل نظر
خلقت زنار دارد باکی نیست دریغا فهم خواهی کرد یا نه چه
دانی که چه گفته میشود گروهی دیگر مست امدند زنار نیز بر بستند
سخنهای مستانه اغاز کردند بعضی را بکشتند و بعضی را مبتلای
عشق او کردند چنانکه این بیچاره خواهد بود ندانم کی خواهد
بود هنوز دور است و بعضی بدیوانگی حمل کردند مقصود ایشان
ان بود که تا رسته شوند از افت و زحمت خلق که بار گرانست
از عقلی دیوانگی اختیار کردند و از زحمت دنیا نجات یافتند
چنانکه این رونده گفته است بیت هر زمان جان و دلم نزدیک

دلبر میشو

دلبر میشود ۞ وز جمال و حسن و رویش هر دو گداز میشود ۞ پس میان
جان و دل این قالبم زحمت شده ۞ بی تن و قالب و ادم خود میسر
میشود ۞ دریغا نداند که از کفر و زنار مقصود ایشان چیست ان
ذالکم معالیس بها انی الغیب کفر و زنار ایشان از راه خدا باشد
و تعین بر کی روی طریقت ایشان باشد گفتند باک نه باشد زنند
با فیداو کردن مصراع در کوی تو کشته به که از روی تو دور ۞
تا از خلق بگذری با خالق رسی ۞ و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله
و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله این معنی باشد
کجی بی تواب دیوانهٔ عشق را ندیدهٔ که همچون بلبل که از هجران گل
سرای میکند و بانگ و فریاد دارد و چون گل را ببیند از عشق بزار
خندان کند روزگاری بدین شیفته میرود که از وجود خود نیز ننگ
می اید و جز ناله و سوختن سودی نه دهد یا شم چند انی از سوز
و بیم انکه مبادا که فراق دیگر در میان اید با ناله و دردی باشم

تو نیز با من موافقت کن و این بیتها از سر درد میگوی بیت

معشوق مثالی تو نمیدارم زیست ؛ درمان وصال تو ندانم چیست

تا عشق و فراق کرد دیوانه دلم ؛ در عالم کس نیست که بر من نگریست

ای عزیز شمه‌ای از کفر گفتن فروتست بدانکه کفرها بر اقسامست
و خلق کفرها را یکی دانسته‌اند دریغا هنوز اینجا سخن مشیران
بباید گفتن این گروه دیگر از سالکان حضرت ربوبیت و روند
گان عالم قدس و الوهیت ایشانرا مدتی با خود دارند و مینا
ری اختیار کردند و گفتند که عصمت شریعت از برای قالب
شرطست روزی چند صبر کردند تا بمقصود رسیدند دریغا
باش تا بدان رسی بدانی که زنار داری و بت پرستی و آتش
پرستی چه باشد ستیارا ازا عقل نگذارد زیرا که نظر بیگانگان
جنون و سودای ایشان آید گفتند سگ و کفشگر [داند] در ابیات حیث
گفتیم که کفرها بر اقسامست گوش دار کفرهای نما هراست و کفر

نفس است و کفر قلب است کفر نفس را نسبت با ابلیست
کفر قلب نسبت دارد با محمد و کفر حقیقت نسبت دارد با خدا
تعالی بعد ازین خود جمله ایمان باشد دریغا از دست خود که
گستاخی میکنم بگفتن این ما که درین جهان و در آن جهان نگنجیم
اما بگویم هرچه بادا باد اکنون گوش دار کفر اول که ظاهر
است عموم خلق را معلوم باشد که نشانی و اعلامی از انواع
مهای شرع رد کند یا تکذیب کند کافر باشد این کفرها هر آینه
اما کفر دوم که بنفس تعلق دارد و نفس بت باشد که انفس
هی الصنم الاکبر و بت خدا میکند که افرایت من اتخذ الهه
سواه این باشد مگر که ابراهیم عم از اینجا گفت واجنبنی و
بنی ان نعبد الاصنام این کفر بنفس تعلق دارد و کفر خدا
سوای پرستانست بعد ما که گرفتار این کفر شده ایم این سوز
از کون و مکان باشد آنکس که رفت از کون و مکان برگرفت

مکالکه بروی عرض کنند مقامی باشد که چون ان مقام را
پندارد که مگر صانعست اگر درین مقام باز ماند و توقف
ازین قوم شود که انما سلطانه علی الذین یتولونه و
ین هم به مشرکون هر روز صد هزار سالک بدین مقام
ند و اندرین جا مانند وکان من الکافرین خود کواهی میدهد
ین مقام را دریغ در کفر هرگز منع شده تا درین مقام کفر
ل یافته باشی همکی تو این بیتها کوید بیت ای کفر مغان از تو
لی دانند ۵ وز حسن تو لی نشان کمالی دارند ۵ کافر شوند که
ر راه و وراست ۵ از کفر دریغا که خیالی دارند ۵ درین مقام
یس را بدانی و بینی که ابلیس کیست ای دوست قریاد از حسن
ی کراین مقام را چکونه شرح میدهد گفت ان نور ابلیس
ن نار العزت بقوله تعالی خلقتنی من نار پس ازین گفت
ذ ظهر نوره للخلق بعد بالله گفت اگر ابلیس نور خود را

بخلق نماید همه او را بخدایی و معبودی پرستند غلطی این
اینجا بشنو افرایت من اتخذ الهه هواه دریغا چون نور او
از غایت باشد چنین تواند بود مقامی دیگر که بکفر حقیقت
کرده ایم بروی عرض کنند دریغا بت پرستی و اتش پرستی و کفر و
زنار همه درین مقام باشد بوسعید بوالخیر رحمة الله علیه ازینجا
گفت مصراع هرکه بیند حسن او اندر زمان کافر شود ۵ چرا کافر شود
زیرا که ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام همکی او چنان
نمود کشد که در ساعت بسجود اید حکویی سجود کردن از کفر
باشد کفر محمدی این مقام شد سالک را دریغا مصطفی اینجا گفت
من رانی فقد رای الحق گفت هرکه ما دید خدای را دیده
باشد چنانکه درین مقام باشی کفر ترک باشد چون ازین مقام
درگذرد و خداوند این مقام را بیند خجل و شرمسار شود و توحید
دایما پیش گیرد همکی این کوید وجهت وجهی للذی فطر السموات

والارض اگر باورت نیست از خدای تعالی شنو وکذلک
نری ابراهیم ملکوت السموات والارض او درین ملکوت
چه دید گوش دار فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا
ربی چون ستاره جان خود بدید گفت هذا ربی این چرا گفت
از بهر آن گفت که کعب الاحبار رضی الله عنه گفت در توریت خوانده
ام که ان ارواح المومنین من نور جمال الله وارواح
الکافرات من نور جلال الله الله تعالی گفت ارواح مومنان
از نور جمال الله باشد پس هر که جمال بیند کمال برد که جمال معشوق
دیده باشد و جمال معشوق نباشد از آن گفت فلما رای القمر
بازغا قال هذا ربی چون ماهتاب نور ابلیس را بدید و درآن
مقام گفت هذا ربی که از نور جلال خواست پس از آن در گذشت
فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی چون آفتاب نور محمد بدید
گفت هذا ربی که در آن عالم آفتاب باشد و در عالم خدای اینان

گفته است چون روز باشد نه این دین و دنیا بلکه دین اخری
میخواهد که در آن دین کم زنی باشد ملت یکایکی دین ایشان باشد
و درین دنیا این گو باشد اما در راه ایشان و در راه سلطان
چه کفر و چه ایمان هر دو یکی باشد یوسف عامری را رحمة الله
علیه السلام گفت بیت در کوی خرابات چه درویش و چه شاه
ع در راه یگانگی چه طاعت چه گناه دریغا هر کسی درین حدیث راه
نبرد ابلیس داعیست در راه ولیکن دعوت میکند از و مصطفی
هم دعوت میکند بدو ابلیس را بدربانی حضرت عزت فرو داشتند
گفتند تو عاشق مایی غیرت از درگاه ما مگذار و درون خانه ما کسی
را باز دار و این بدا میکن بیت معشوقه مرا گفت که باشی بر من
مگذار درون که کس ندارد سر من ع آن کس که مرا خواهد گوئی خود
باش ع این در خور کس نیست آن در خور من ع دریغا ذنب ابلیس
عشق او آمد با خدا و ذنب محمد دانی که چه آمد با او یعنی عاشق شدن

دفع غم و هم و اندوه لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
دفع ... حسبنا الله و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر

ابلیس خدارا کناه او امد و عاشق خدا پیغمبر را کناه او امد لیغفر
لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر این سخن دانسته
شده است جهانی باید که از این ذره ذنب و کناه او را نصیبی
دهد ذره از این ذنب که عبارت از ان امانت امد بر ادم و
ادم صفان لبش کردند و با این همه جز این نکفتند که انه کان
ظلوما جهولا ذره از این ذنب جهانی را کفر امد همکی این بروح
معطی عدم نها دند دریغا عذر این ذنب از برای او خود نخواست
که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر دریغا اکر ذره از
ذنب بر کونین و بر عالمیان نهادندی همکی ایشان بر قم محو
شدندی مکر ابو بکر الصدیق رضی الله عنه از نبی کفت ای کاشکی
من ان سهو ذنب محمد بودمی دریغا ایاز کفت چه ذنب در خدمت
سلطان خان نمیدانم هر بار تخت مملکت می نشیند و او کناه او در زیر
تخت می ایستد و میکوید ای اینک عشق ما از تو واد یافته ای اینک

وجود تو مملکت ما کشته است ای وجود ما از وجود تو واد یافته
است ای تو از مایی و ما از تو دریغا نمیارم کفتن مکر که شریعت را
ندیده که نکهبان شده است بر اینجا که زر بوبیت سخنی کوید
در ساعت شریعت خونش بریزد اما چه دانی که در حقیقت با او
چه میکند محمود میکوید هرچه میخواهید و میکوید از من وار مملکت
من اما از ایاز و ناز او هیچ مکویید او را ایمن بکذارید در ان
حالت هرچه از محمود کفتندی و هرچه از ایاز کفتندی غیرت محمود
و ما را ز وجود ایشان بر اوردی دریغا میکویم اکر خیانت دانسته ای
که مجنون لیلی را چه بود و لیلی مجنون را و محمود ایاز را و ایاز محمود
را او ردنیا پس ممکن باشد که بدانی محمد عم خدای را چه بود و چه
واحد مر احمد را چه بود و پس احد را با احمد تربیت با مطیع عم
اما محمود ایاز با محمود و ان ذنب میدید و رین ذنب متعرف می بود
و وضعنا عنک وزرک الذی انقض ظهرک این کناه ذنب را

بیان میکند و این ذنب کمال و رفعت یافته است ورفعنا
لک ذکرک ان ذنب منفعت میدهد اگه ان الله لینفع
العبد بذنب یذنبه و درینجا سبحان الذی اسرا بعبده لیلا
بیان میکند که محمد با ایاز میکوید لولم تذنبوا الجاء الله بقوم
یذنبون فیغفرلهم ویدخلهم الجنة اگر این گناه کنانه بودی
گناه کاران دیگر بایستندی تا این ذنب را بجای داشتندی
ترک این ذنب کفر باشد و فرمان این ذنب طاعت ودریغ دریغا
حب القدس که بگفتم یک ماه این بیچاره را بداشتند جایگه
خلق بداشتندی که مرا موت حاصل امده است پس با اکراهی
تمام مرا بمقام دیگر فرستادند که مدت دیگر دران مقام بو
دم ذنبی ازمن بوجود امدی که عقوبت ان ذنب روزگاری چند
بینی کر ازبهر این ذنب کشته شوی جکوییی انکس را که در عشق نفی
باشد از رسیدن بمعشوق به بین که چه بلا اید درین معنی این

بچاره را دروی افتاده است با او کرمیدانم هرگز درمان یابم
یا نه هرگز دیده که کسی دو معشوق دارد و با این هر دو خود را
باید نگاه داشت اگر با او باشد این دیگر خونش بریزد اگر
با این دیگر همچنین دریغا هرگز عاشق خدای تعالی و مصطفی بوم
نبوده و انگاه ابلیس درین میان ترا وسوسه نکرده است
از دست او این بیتها بگفت بیت در فکر سر زلف تو دیوانه شدم
در قهر دو چشم شوخت اواره شدیم ؛ از ناپاکی دل خود و خودکا
ره شدیم ؛ ما نیز کنون بطبع غمخواره شدیم ؛ این درد را اگر
درمان او باشد جکوییی درمان یابد یا نه هرگرا در عالم ابلیس بحوز
و کشته کند در عالم محمد او را شفا حاصل ارند زیرا که کفر رقم فنا دارد
و ایمان رقم بقا دارد تا فنا نباشد بقا نیابد هر چند که فنا درین راه
بیشتر بقا بیشتر و کاملتر از فنا بقا بیان میکند درین بیتها بیت
کر خال و خط و چشم تو کافر باشد ؛ این جان و دلم در تو مجاور باشد

لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

شرطان کن که زلف تو بیداد کند ؛ مارا صاحب تو داور باشد
ای دوست مقامیست که سالک دران مقام باشد بر خطر باشد
المحصون علی خطر عظیم این معنی باشد او را مقام دو اب نتوا
خواندن نه با تو نگفتم سوا جان نفس است تا ازین عالم سوا رخت
بیخودی دلی بایستی بجای الهی بیاری از خوف نجات نتوانی یافت
فاما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان
الجنة هی المأوی گفت هر که قدم از عالم سوا اندر نهاد و قدم در بهشت
نهاد و پس درین بهشت جز خدای تعالی کسی نباشد شبلی رضی الله
عنه مکرر از نجا گفت ما فی الجنة احد سوی الله در نیشاپور شخ
گفت امشب مصطفی ع م بخواب دیدم که از در درامد و گفت عین القضاة
مارا بگو که تو هنوز ساکن سرای سکونت الهی شده گو بگبند صبر کن
و با صبر موافقت کن تا وقت دراید که همه قرب باشد تا بی بعد
همه وصال باشد بی فراق چون خواب از سر ما حکایت کردم این

در روز قیامت و انچه بدین ماند در نیفا مکرر ازینی گفت
من اسلم فهو منی کار دل مسلمان دارد در قیامت
هیچ بهتر از دل سلیم نباشد یوم لا ینفع مال و لا بنون
الا من اتی الله بقلب سلیم با ابراهیم خلیل همین خطا
بست که دل مسلمان کن اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت
لرب العالمین گفت دل مسلمان کردم در نیفا قالت
الاعراب امنا قل لم تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا همه
مؤمنان مسلمان باشند اما مسلمان باشد که مؤمن
نباشد ایمان کدامست و اسلام چیست فمن اسلم
فاولئک تحروا رشدا هر که از ما دون الله سلامت
و رستگاری یافت مسلمان باشد و هر که از همه
ارادات و مقصودات خود ایمن گردید در دو
جهان امن یافت او مؤمنست مگر شنیده از ان

فا تحفه رنفعی ما کرکه ازان نسیم
دریغ از زوده عمر کرو بلده ان

بزرک که کفت جمله خلایق بنده امده اند مکر بایزید
فانه اخی او برادر ما امده است المؤمن اخو
المؤمن ای عزیز نتیجه این باشد که خدا مؤمن
و بنده مؤمن در نفی ما کان الله لیذر المؤمنین
علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب کفت
مؤمن نباشد مردمان خبیث را از طیب پاک نکردا
مذ خبیث جرم ادمیت و بشریت است و طیبت
جان و دلست که همه طهارت امده است دانی که
جمال اسلام چرا نمی بینیم از بهر انکه بت پرستیم و از
قوم ... هولاء قومنا اتخذوا من دونه
الهة بت نفس اماره را معبود ساخته ایم افرایت
من اتخذ الهه هواه همین معنی دارد جمال اسلام
انکاه بینیم که رخت از معبود سوا به معبود خدا کشیم

عادت پرستی را مسلمان چه خوانی اسلام ان باشد که
خدا را منقاد باشی و او را پرستی و چون هواء
نفس پرستی بنده او نباشی از مصطفی عم بشنو که چه
میکوید ابغض اله عبد فی الارض الهوی کفت
بدترین خدای که در زمین پرستند سوا و نفس
ایشان باشد و جای دیکر کفت تعس عبد الدرهم
تعس عبد الدنیا و الزوجة ابراهیم خلیل را
ببین از بت پرستی شکایت میکند واجنبنی و بنی
ان نعبد الاصنام از ان میترسد که مبادا که مشرک
شود و ما کان من المشرکین او را بری کرد از نفس
و سوا پرستی تا شکر کرد که انی وجهت وجهی للذی
فطر السموات و الارض حنیفاً چون مسلمان شد
او را حنیفاً مسلماً درست امد مکر که مصطفی عم از اینجا کفت

من اسلم فهو منی دریغا که خدای تعالی همه اهل اسلام
را با خود میخواند که ومن احسن قولاً ممن دعی الی الله
وعمل صالحاً وقال اننی من المسلمین وجای دیگر گفت
یا ایها الذین امنوا ادخلوا فی السلم کافة از جملهٔ
مومنان یکی حارثه است گوشدار که روزی مصطفی
علم حارثه را گفت کیف اصبحت یا حارثه گفت
اصبحت مومناً حقاً مصطفی او را ازمون کرد و گفت
انظر ما تقول فان لکل حق حقیقة فما حقیقة ایمانک
حارثه نشان داد این جواب را قال عزفت نفسی
عن الدنیا واسهرت لیلی واظمأت نهاری واستوی
عندی ذهب الدنیا وحجرها ومدرها این نشان از
صورت بود از حقیقت و جای چه نشان داد گفت
کانی انظر الی عرش ربی بارزاً وکانی انظر الی

اهل الجنة یتزاورون والی اهل النار یتعاوون مصطفی
علم چون این ازو بشنید دانست که او مومنست
گفت اصبت فالزم سه بار گفت محکم دار و ملازم
ایمان باش این خود مومن مبتدی بود مومن منتهی
را ازین ایمان بایمان دیگر میخواند که یا ایها الذین امنوا
امنوا بالله ورسله مومن منتهی چه غنیست که در عالم الست
چه بردلی سببی و چه حیلتی روزی لوی میرسانند از مصطفی
علم بشنو که گفت المومن بمنزلة الطیر فی اوکارها والله
یرزقها بغیر حیلة این رزق چه باشد لقاء الله باشد
لا راحة للمومن دون لقاء الله تعالی با تصدیق باش
ای عزیز اول درجات تصدیق ان باشد که باعث
باشد مرد را بر امتثال او وامر اجتناب نواهی چون
این مایه از تصدیق حاصل امد مرد را سر ان که حرکات

وسکنات خود محکم شرع کند چون در شرع محکم و راسخ
امد او را بخود دینی خود راه نماید و ان تطیعوه تهتدوا
از اطاعت خبر هدایت بخشد والذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا چون این هدایت بدید اید تصدیق دل تعیین کردد
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه ازین حالت
خبر چنین داد که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا این
مرتبت صورت باشد اهل دین را در راه و اهل سلوک را
تصدیق چندان باعث باشد که عمل صالح موثر اید چون
عمل صالح مؤثر شد خود مرد را بیقین رساند چون بیقین
برسد یوم تبدل الارض غیر الارض بر دیدهٔ او عرض کنند
دنیا و اخرت و علوم ان جهان او را ذوق کردد تا اکنون
در تشبیه بود فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین چون
از شک و تشبیه فارغ کردد نفس او را بر تک او که داند ازین

معلوم شود که ابدا انهم فی الدنیا وقلوبهم فی الاخرة تن و
قالب او در دنیا باشد و دلش با اخرت و عقبی باشد یقین
پس از دنیا باشد که چون از دنیا برفت علم الیقین نقد
او باشد هر چه در اینه بیند علم الیقین باشد باش تا اخرة
نیز کذاشته باشد تا خود همه حق الیقین باشد و حق
الیقین کاری عظیم است و مرتبه بلند جملهٔ علمها با حق الیقین
همچنان باشد که خیال مرد متخیل با صورتها که بود اسطراینه (?)
با غیره بیند بیت در دیده رهی ز تو خیالی ننکاشت ۵ بر دیدن
ان روی خیالی نکذاشت ۵ چون طلعت خورشید عیان بر داشت
در دیده غلط نمانده در سر بنداشت ای عزیز ازین حدیث
فهم کرده معطی هم (?) فرموده الایمان بضع و سبعون
شعبة ادناها اماطة الاذی عن الطریق و اعلاها شهادة
ان لا اله الا الله کفت کمتر درجهٔ ایمان ترک کردن دنیا باشد

داعلی و بهترش کفتن لا اله الا الله دریغا مصطفی ع م
فرمودند و کفتند که خلق و مردم را کشش تا بکویند لا
اله الا الله و قبول کنند او را به پیغمبری چون ایشان
مال و خون ایشان معصوم شد ای عزیز هرکه بدنیا مشغول
باشد این کلمه از سر زبان بزبان کوید فایده او ازین
لا اله الا الله جز نکاه داشتن مال و تن نباشد از شمشیر
دریغا دروغ کفتن شرط نیست بلکه حرامست و هرکجا از دروغ
عصمت مال و خون مسلمان حاصل باشد بطریق دیکر حاصل
نشود آن دروغ کفتن واجب باشد و دروغ نهند در
شرع لا اله الا الله بزبان کفتن که دل از ان خبر نداند
دروغ باشد و حرام باشد اما عصمت مال و خون جز
بدین کلمات حاصل نمی آید این دروغ مباح باشد دریغ
نزدیک مختصر همان و قاصر دیده کان مقرر شده است

دهند روزکار خود بباب کذارند و خود بجای باز
ماند که از اینجا وصف کند مقام بی نهایت دارد که
اکر دستوری یابد از غذای تو با ایشان چند
سخنها از بهر اقتدا و ابتدای مرید ان بکوید
ترتیب نکاه توان داشتن اما اصل سخن قوی
در جای باشد اما هرکسی خود فهم نکند زیرا که در
کسوتی و عبارتی دیکر باشد که عیان ان در عین
هرکسی نیاید درین مقام من عرفه کلّ لسانه که
خود را غایب بینم انچه کویم مرا خود اختیار نباشد
و انچه بوقت اختیار دهند خود نبشته شود و ا
لله غالب علی امره یعنی علی امر عباده یفعل ما یشاء
و یحکم ما یرید بدان ای عزیز بزرکوار که اول
چیزی که از مرد طالب و بهترین مقصود از مرید

صادق طلبت وارادت یعنی طلب حق وحقیقت
وپیوسته درراه طالب می باشد تا طالب روی باوی
نماید که چون طلب نقاب عزت از روی جمال خود
برکیرد وبرقع طلعت بی علت بکشاید همکی تحقیق
مرد را انکار نند که ان مرد طالب نماند که تمیز نکند کاو
طالبست یا مطلوب اورا قبول کند من طلب
شیٔا وجد وجده این حالت باشد اما ای عزیز
طالبان از روی صورت بر دو قسمند طالبان و
مطلوبان طالب ان باشد که حقیقت جوید تا
بیابد ومطلوب ان باشد که حقیقت ویرا جوید
تا بدان انس یابد اینجا که جاییست بودند از سالکان
طالب خدا بودند سر ایشان ابراهیم خلیل وموسی
کلیم صلوات الله علیهما بودند صفت ایشان بشنو

فلما جاء موسی لمیقاتنا طلب باشد واتخذ الله ابراهیم
خلیلاً ابراهیم را دوست کرفت در اصل دوست نبوده
انکس که دوستیش کیرند جان نباشد که خود در اصل
دوست باشد این طلب را فقر خوانند وانکس
الفقر فخری باشد باصطلاح دیکر فنا خوانند انتهاء
اوان باشد که اذا تم الفقر فهو الله نقد
وقت او باشد اما کروهی از مطلوبان که سرور
ایشان مصطفی امد علیه السلام وامت او نتبع
او یحبهم ویحبونه اصل وجود ایشان او بود
ودیکر تبع موسی را کفتند جاء احمد مصطفی را
کفتند اسرا اورا بیاوردند امده جون اورده
نباشد انبیا نام های خدای تعالی سوکند خورند
خدای تعالی بجان او وسر او وروی موی او

سوکند یاد میکند لعمرک والضحی واللیل موسی را
کفت انظر الی الجبل بکوه نکر مصطفی را ام کفت ما بتو
نکرانیم تو نیز بهیچکی نکران ماشو الم تر الی ربک
کیف مد الظل حاجت او تت او را بیان کرد که
من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا و من تقرب
الی ذراعا تقربت الیه باعا و من اتانی یمشی
اتیته هرولة اکر یک روش طالب را بود دو
دو کشش مطلوب را بود اما ما از انجا که حقیقت است
طالب خود مطلوب است که اکر بجویندش بجوید و اکر
اکاهش نکند اکاه نشود با طائفهٔ مطلوبان خطاب
انست که الا طال شوق الابرار الی لقایی وانا الیهم
لاشد شوقا شوق از حضور و رویت باشد نه از
غیبت و بجران واشوقا الی لقاء اخوانی کواه نیست

انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن جواب این همه
شده است باصلاح این قوم این مقام لقا خوانند
و مکت اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا واحشر
نی فی زمرة المساکین علم این سخن امده است ازین
طایفه بعبارتی دیکر خبر داد که ان الله عبادا یحییهم
فی عافیة ویمیتهم فی عافیة ویحشرهم یوم القیامة
فی عافیة ویدخلهم الجنة فی عافیة دانی که کدام
عافیتست انکه در شب قدر دعا کرد و در دعا میخواست
اللهم انی اسألک العفو والعافیة اما ای عزیز
شرطهای طالب بسیار است در راه که جمله محققان
مجمل کفتند اما یکی مفصل است و مفصل انست که جمله
مذاهب سفتا دو دو ملت که موقف اول در راه سالک
و در دیده او یکی بود و اکر فرق داند و کند فارق

کننده باشد نه طالب این فرق هنوز طالب را حجاب
راه او بود مقصود طالب از مذاهب است که باید
که مذهبی اختیار کند که او را بمقصود رساند هیچ مذهب
بابتدای حال بهتر از ترک عادت نداند چنانکه از جمله
ایشان یکی گفته است بیت با لقاو بستیه فیته مادان برون
العارف عارا لا مسلمون و لا مجوس و لا یهود و لا
نصارای چون باخر طلب رسد هیچ مذهب جز مذهب
مطلوب ندارد و حسین منصور را پرسیدند که
بر کدام مذهبی گفت انا علی مذهب ربی یعنی من بر
مذهب خدایم تعالی و تقدس زیرا که هر که بمذهبی بود آن
مذهب بروی باشد مختلط باشد و بزرگان طریقت
را بجز خدای تعالی بود پس بر مذهب خدای
باشند مخلص باشند نه مختلط اختلاط توقفست و اخلاص

ترقی در طلب خود شرطست من اخلص لله اربعین
صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه الی لسانه
او از مذهبها دور است و ایشان نیز از خود
دور باشند چنانکه گفته اند بیت ای رنگ
همه سو پس بود پابند اشت ه رنگ من و تو
کی خردای نداشت ه آنکس که هزار عالم از رنگ
نبگاشت ه اول رنگست رنگ او باید داشت
اگر مذهبی مرد را بخدا رساندی آن مذهب اسلامست
و اگر هیچ آگاهی نبدی طالب را از کفر تر باشد
اسلام پیش روندگان انست که مرد را بخدای
تعالی رساند و کفر آن باشد که طالب را نهی
و یا تقصیری در آید که از مطلوب باز ماند طالب را
بابنده مذهب کار است بیت آتش نزنم

بسوزم این مذهب خویش ۀ مقصود رهی توئی
این مذهب وکیش ۀ عشقت نهم بجای مذهب
درویش ۀ تا کی دارم عشقت نهان در دل خویش
چه دانی که چه میگویم که طالب باید غدای را
در جهت و در دنیا و در اخرت نطلبد و در بهشت
نجوید راه طالب خود در اندرون اوست راه باید
که در خود کند و فی انفسکم افلا تبصرون همه موجودات
طالب دل رونده اند که هیچ راه نیست بخدا بهتر از
راه دل القلب بیت الله همین معنی دارد بیت
ای انکه همیشه در جهان می پویی ۀ این سعی ترا چه
سود دارد گویی ۀ چیزی که تو جویای نشان اوئی
با تست همی بجای دیگر جویی ۀ داود پیغامبر علیه
السلام گفت الهی ترا کجا جویم و تو کجا باشی جواب

داد انا عند المنکسرة القلوبهم لاجلی و المندرسة
قبورهم لاجلی از برای انست که هر چیزی را که
دوست دارند ذکر او بسیار کند انا جلیس
من ذکرنی همین معنی و ما وسعنی ارضی ولا
سمائی ولکن وسعنی قلب عبدی المؤمن اسمان و
زمین با او چه موفقت دارد و کجا موضع او را شاید
قلبست که هم مونس و هم محرم هم موضع اسرار
اوست قلب المومن عرش الله هر که طواف قلب
کند مقصود یافت و هر که راه دل غلط کرد و کم
کرد جان دور افتاد که هر که خود را باز نیابد یک
شب در ابتدای حالت شیخ بایزید رحمه الله بسطامی گفت
الهی راه بتو چگونه است گفت ارفع عن الطریق
فقد وصلت گفت از راه بدخیز که رسیدی چون بمطلوب

رسد طلب نیز حجاب راه او بود ترکش واجب
باشد بیت گفتم ملکا ترا کجا جویم من ه از خلعت تو وصف
کجا گویم من ه گفتا که مرا مجو بفردوس به بهشت
ننه دل خود که نزد دل بویم من ه باش تا از خود
بدر آیی بدانی که راه کردن چه بود ولوا
دادوا الخیح لا عدو له عدة زنهار تا نپنداری که
قاضی میگوید که کفر نیکست و اسلام چنین نیست ه
مدح کفر میکند و قدح اسلام بدانکه هرچه وجود را
از راه باز دارد کفر است و حقیقت آنست که مرد
سالک کفر و اسلام باز پس گذارد که کفر و اسلام
دو حالتست که از آن لابد است مادام که تو با خود
باشی چون از خود خلاص یافتی کفر و اسلام
نیز آنکه ترا جویند نیابند بیت در بتکده تا خیال معشوقه ماست

رفتن بطواف کعبه از راه خطاست ه کر کعبه از و بوی
ندارد کنشت ه با بوی وصال او کنشت کعبه ماست
تا از خودپرستی فارغ نشوی خداپرست نتوانی بودن
تا بنده نشوی آزادی نیابی سخن تا پشت به هر دو
عالم نکنی با آدم و آدمیت نرسی و تا از خونکریزی
خود در نرسی و تا خود را در راه خدای نبازی
و فدا نکنی مقبول حضرت نشوی و تا همه بر هم
نزنی و پشت بر همه نکنی همه نشوی و بجمله راه نیابی
و تا فقیر نشوی غنی نباشی و تا فانی نشوی باقی
نباشی بیت تا هرچه علایقست بر هم نزنی ه در
دایرهٔ محققان دم نزنی ه تا آتش در عالم آدم
نزنی ه یک روز میان کم زنان کم نزنی ه ای عزیز
آشنایی درون ترا اسبابست و نجنگی او را ادوات

چنانکه میوه را پختگی اسبابست یکی انست که افتابی
درون جهان بدید اید بروزکار جون پختکی درمیوه
وسفیدی در موی سیاه وطول وعرض درادمی
که بروزکار زیادت میشود وقوی میکردد امااثر
وی وزیادتی حس و بصر وچشم سرانرا ادراک
نتوانی کرد الا حس اندرون وچشم دل واین
زیادتی خفی التدریج بود در نفسی ترسیده باشد جون
بیاض در موی سیاه و پختگی در میوه ونشو نمی درانکور
اما بیک ساعت بیدا نشود بلکه هر ساعتی از تواقف
وزیادتی بذیرد واما پختکی که درمیوه بدید اید انرا اسباب
خاک واب وهوا واتش افتاب وماهتاب واختلاف
لیل ونهار بباید این همه اسباب ظاهراست اسبابی
دیکر بباید جون زحل ومشتری وستارکان ثوابت

داد واسلام رانبود راه داد برای نقیب جها
نیان را واکرنه اوازکی وغیبت ورسالت ازکی دریغا
سالک درعالم یقین حقیقت خود را محو بیند وخدای
تعالی را ماحی یمحو الله ما یشاء وابس کذاشته
باشد ثبت اثبات کرده باشد بقا را مقام وی
سازند والکاه اهل اثبات واهل حقیقت رابر
وی عرض کنند مرد انجا اثباتی بود نه محوی اهل
وابس پشت کذاشته باشد اما همه درین مقامات
درجات نامتناهی باشد تا خود هرکس در
کدام درجه فرو اید که وما تدری نفس ماذا تکسب
غدا وما تدری نفس بای ارض تموت دریغا که چه
خوف دارد این ایت با خود اکر خواهی از مصطفی
ع م شنو که فرمود ان فی قلب بنی ادم او دیتة فی

لِكُلِّ وادٍ شعبة فمن اتبع قلبه الشعبة لم يبال الله في

ايّ وادٍ اهلكه گفت در قلب بنی ادم وادیهای

فراخ وعظیمست و هرکه متابع ان وادیها و مغازها

باشد هم ان باشد که هلاک شود و جای دیگر گفت

مثل القلب كمثل ريشة بارضٍ فلاةٍ يقلبها الرياح ظهرا

و لبطنا باد درحجت عشق لایزالی دل را دروادیهای

خود میگرداند تا جای ساکن شود وسکون یابد و

قلب خود منقلبست یعنی گردنده است از گردیدن

نه ایستنده ای عزیزا اما اذا اراد الله قبض روح

عبد بارضٍ جعل له فيها حاجة یعنی چون خواهند

در ولایت که نیاز دل سالک را متوقف گردانند

و قبض روح کنند دران مقام اورا محتاج و مشتاق

ان زمین کرد انند تا بسر بدان مقام زواد

دیگر محبوب باشد از بهر محبوب اصلی زیان دارد بسبب که خدای

را دوست دارد لابد باشد که رسول علم دوست دارد

و شیخ خود را دوست دارد و عمر خود را دوست که سبب

بقای او باشد و زنان را دوست دارند که بقای نسل بدیشان

بود و زر و سیم دوست دارند که بدان متوصل توان بود که

بتحصیل اب و نان لابد است بلکه سرما و گرما برف و باران

و زمین و اسمان دوست دارند از ان معنی که اگر زمین و

اسمان نباشد گندم از سنگ بر نروید و همچنین برزگر را دوست

دارند که سبب منافع خلق باشد و دیگر اسمان و زمین را

دوست دارند که صفت فعل خداست ولله ملك السموات

والارض مثال انجنان بود که عاشق خط و فعل معشوق دوست

دارد همه موجودات فعل و صنع اوست تبع محبت او دوست

داشتن شرکت نباشد اما اصل و حقیقت این محبتها شرکت باشد

باب راه بازماندن از محبوب اصلی باشد کوشش دار که چه گفته
و بالله التوفیق تمهید اصل سابع ای عزیز کوشش دار
ل خود را که پرسیده ویسئلونک عن الروح قل الروح من
ربی اما ندانم که جملهٔ چیزها در باطن تو پوشیده است بدا
ازشناس این همه قالب حقیقت روح باشی دانم که تو گویی
بجز از قالب و روح چه چیز باشم اکنون گوش دار ان شاء الله
ان رسی که هر لحظه صفتی از صفات تو بر تو عرض کنند چون
سی هفتاد و هزار صورت بر تو عرض کنند که هر صورتی را بنگی
ست خود بینی گویی منی یکی ام هفتاد و هزار یکی بودن چون
ت شد و این معنی آن باشد که هفتاد و هزار خاصیت
ت در هر یکی از بنی آدم متمکن و درجست و در همه بطنها
است و در هر خاصیتی و صفت شخصی و صورتی شود و چون
ین صفات را بیند پندارد که خود اوست و او نباشد و

عشق بر موحدان مخش کرد مومن آمدند و ابلیس فتنه بر
برمغان مخش کرد کافر و بت پرست آمدند از آن بزرگ
شنیده که گفت الجادة کثیرة ولکن الطریق واحد گفت جاده
منازل دیو بسیار است اما راه یکی آمد ای دوست اگر
چنانکه انجه نصاری در عیسی ع‌م دیدند تو نیز بینی ترسا شوی
و اگر آنکه جهودان در موسی ع‌م دیدند تو نیز بینی جهود
گردی و اگر انجه بت پرستان در بت پرستی دیدند تو نیز بینی
بت پرست شوی و این هفتاد و دو ملت جمله منازل راه
خدای تعالی آمد مگر که این کلمه شنیده که شیخ بو سعید بوالخیر
قدس الله روحه روزی پیش پیری آمد از مغان و گفت در دین
شما امروز خبری هست که در دین ما امروز هیچ خبری نیست دریغا
مقصود آنست که عشق خدا منقسم است بر دو قسم هر قسمی جوانمردی
برگرفت اما هیچ دانی که عشق و عبودیت تمامی که برگرفت دریغا

همه عشق بتمامی او برگرفته است والله علی کل شیء قدیرا
این باشد ای عزیز عشق پیدا و عیان در عالم ملک و عالم دنیا
که دید آنگاه سالک را بر شود و او را راه نماید اگر عشق شیخ
ما همه شدی حله مرید شدندی بیت عشق پوشیده هرگز کس ند
دیدستش عیان ه لافهای بیهوده تا کی زنند این عاشقان
هر کسی در قدر خود لافی و وصفی میزنند ه عشق او پاکست و صانع
وز چنین وز چنان ای دوست عاشق را دین و مذهب عشق
باشد که دین ایشان جمله معشوق باشد آنکه مجازی تو او را شا
هد خوانی که عشق جدا باشد جان ولقاء الله مذهب او باشد
و او شاهد او باشد در حقیقت کافر باشد کفری که ایمان باشد
باضافت با دیگران مگر این بیت نشنیده بیت آنکس که نه عشق را
شریعت دارد ه کافر باشد که دین طبیعت دارد ه هر کس که
شریعت و حقیقت دارد ه شاهد بازی دین و طریقت دارد ه

و بدان قانع شود در عالم فنا همه سالکان منطبق
و همراینلا که کل من علیها فان اما خود بعالم بقا تا که را
رسانند و کرد خود را باز بیند و تا خود هر کسی که ب
فرو اید ویبقی وجه ربک همین معنی دارد و ما منا الا
له مقام معلوم عذر همه سالکان نخواسته است و نهایت
هر یکی پدید کرده است ای عزیز از ارض چه فهم کرده
و میکنی ان الارض لله یورثها من یشاء این زمین
خاکی نباشد که زمین خاک فنا دارد و خالق را و باقی
را نشاید زمین بهشت و زمین دل نخواهد تا فردا که
بدین مقام رسی بر تو لازم شود گفتن وقالوا الحمد
لله الذی صدقنا وعده واورثنا الارض الآن ز
مین فنا و قالب بر زمین بقا و دل مبدل شود
هر ورا بجایی رساند که عرش مجید را در هر ذره بیند

و هر ذره که عرش مجید بیند از ان بزرگ شنید که گفت
در هر ذره سیصد و شصت حکمت خدای تعالی
افریده است اما من میگویم که در هر ذره صد هزار
حکمت نامتناهی تعبیه است و این ذره در موجودات
نگنجد و جمله موجودات نسبت با این ذره نماید وان
من شیء الا یسبح بحمده همین معنی دارد دریغا که مرد منتهی
درین ذره هفت اسمان و هفت زمین بیند زهی
ذره که اینهٔ کل موجودات و مخلوقات امد چون
در ذره موجودات بیند ندانم که در موجودات
چه بیند سنریهم ایاتنا فی الافاق وفی انفسهم چنانکه
گفت علی ابن ابی طالب رضی الله عنه فرمود ما نظرت
فی شیء الا و رایت الله فیه همین معنی دارد که همه چیز اینهٔ
معاینهٔ او شود و از همه چیز فایده و معرفت یابد بیت

هر ساعت رونده را شرط لازم باشد چنانک
سالک چیزی دارد و هنوز خود چیزی باشد از
دست ره زن ولافتنهم خلاص نیابد تا بسدرة المنتهی
رسد اورا در ان راه داده اند اما چون از ابتدا
وانتها وجود و عدم و امر و نهی و اسمان و زمین و
عرش و فرش و جمله موجودات وا پس گذاشت
واز توقع دیدن و نادیدن پاک شد و از بند رسیدن
و نارسیدن برخاست از افتها و بلاها برست هیچ
بلایی سخت تر از وجود تو نیست و هیچ زهر قاتلتر درین
راه از تمنای مریدان نیست از سر همه بر باید خواست
بیت مارا خواهی تن بهمان اندر ده ٭ چو کشتگان سر
بجهان اندر ده ٭ خونابهٔ دل بدیده کان اندر ده ٭
وانگه زپی دو دیده جان اندر ده ٭ ای عزیز اگر تمام تر

ازین که گفتم اجل این مسئله را بیان و شرح خواهی
کوشش دار از مصطفی عم بشنو الناس علی ثلثة
اقسام قسم یشبهون البهایم وقسم یشبهون الملائکة
وقسم یشبهون انبیاء گفت بنی ادم سه قسم شده اند
بعضی بهایم اند و بعضی مانند فرشتگان و بعضی مانند
انبیا اما انها که مانند بهایم اند همگی همت ایشان اکل و
شرب باشد و خواب باشد اولئک کالانعام بل هم اضل
اینها اند و انها که فرشته صفت اند همت ایشان
تسبیح و تهلیل و نماز و روزه باشد ایشان که پیغامبر
صفت اند همت ایشان عشق و محبت رضا و تسلیم
باشد زهی حدیث جامع و منافع این گروه سیم
را کسی نشناسد که جمله دیده باشد و از همه اعراض
کرده تو هنوز یک مقام ندیده این را چگونه فهم

معرفت خود دید که دران معرفت نه عارف را شاشد
ونه معروف را مگر ابو بکر الصدیق رضی الله عنه از نبی گفت
العجز عن درک الادراک ادراک یعنی چنان مستغرق
معروف شود که همگی عارف را بخورد تا عارف فرق
نتواند کردن که مدرکست یانه سبحان من لم یجعل للخلق
سبیلاً الی معرفته بالعجز عن معرفته هیچ کس را راه ندا
د بمعرفت ذات بیچون او پس هر که معرفت ذات
او طلبد بنفس و حقیقت خود را ائینه سازد و دران ائینه
نگرد و بنفس محمد را وم شناسد محمد عم ائینه رایت ربی
لیلة المعراج فی احسن صورة نشان این ائینه امده است
و درین ائینه معرفت یومئذ ناظرة الی ربها ناظرة می یا
بد و ندا در عالم میده وما قدروا الله حق قدره ای ما عرف
الله حق معرفته این مقام عالی و نادر است انجا هر کس

رسد و هر کسی نداند ای عزیز معرفت خود را ساخته کن
که معرفت در دنیا تخم لقاء الله است در آخرت چه شنوی
چه میگویم هر که امروز با معرفتست فردا با رؤیت
از خدای تعالی شنوی ومن کان فی هذه اعمی فهو فی
الآخرة اعمی واضل سبیلا هر که در دنیا نابیناست از معرفت
خدای تعالی در آخرت نیز نابیناست از رؤیت خدای
تعالی از مصطفی علیه السلام شنو که گفت یکی در قیامت گوید
یارب ندا آید که مرا نخوان که تو در دنیا مرا نشناختی لانک
لم تعرفنی فی دار الدنیا نسوا الله فانسیهم انفسهم همین معنی
دارد و هر که نفس خود را فراموش کرد خدای تعالی
را فراموش کرده باشد و هر که نفس خود را یاد آورد
او را یاد آورده باشد من عجز عن معرفة نفسه احری
ان یعجز عن معرفة ربه سعادت او در معرفت نفس و سالک

سلوک درین سه خاصیت متوقف شود و ساکن
مانده هم آن باشد که از قربت بیفتد و حجاب راه
او شود و اگر ازین سه خاصیت درگذرد از قربت
رسالت خبر است که از عرش تا ثری و رفیع
ابراهیم و موسی از رسل اولوالعزم بودند یکی
مرا گفت واجعل لی لسان صدق فی الآخرین و این دیگر
گفت اجعلنی من امة محمد علیه السلام مگر از آن بزرگ شنیده
که گفت رسولان زیر سایه عرش بار خدا باشند
و خاصگان امت محمد در زیر سایه لطف و قربت و
مشاهدت خدای تعالی باشند زیرا که مقام آدم
بهشت آمد و مقام ادریس همچنان و مقام موسی
کوه طور و مقام عیسی آسمان چهارم و وطن طایفه
خواص فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر آمد اما معلوم

اند اما معلوم شد که ان بزرگ چه گفت یعنی انبیا
رسل برون پردهٔ الهیت باشند و گدایان امت
محمد عم درون پردهٔ صمدیت باشند دریغ
فضیل ابن عیاض ازینجا گفت ما من نبی الا وله نظیر فی
امته گفت پیغامبر نباشد که چون خودی و نظیری
در قوم خویش ندارد این نظیر پیغامبر در رسالت
خالت اما اگر او را رسالت باشد یکی از امت او
را ولایت باشد و اگر او را علامت منافه باشد
او را امارت مخاطبت باشد و اگر او را رسول جبریل
عم باشد بود که بیک جذبة من جذبات الحق
توازی عمل الثقلین باشد بگذار و سلسلهٔ دیوانگان
مجنبان ورع الشریعة ولا تحرک سلاسل المجانین ای عزیز
این ایت گوش دار که ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا

من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق
بالخیرات وقت سه گانه و طایفهٔ گذشته را درین
ایت جمع خود بیان کرده است ازاکه نه کفر
اسلام دارد ظالم خواند که همگی همت او جز دنیا
نباشد و معبود او جز سوای او نباشد که
افرایت من اتخذ الهه هواه معبود او دنیا و سوا او و
جود اوست او نپندارد که بندهٔ خداست او مجان
نود را نجود میخوانند که والله یدعوا الی دار السلام
و او نیز در تمنای آنکه مرا نیز میخوانند و بر تخت تکیه
کرده و خدا با ایشان بزبان حال میگوید بیت
من بر سر کوی آشتی جبانم تو پنداری که من ترا میخوانم
ای بی غلطی که من ترا کی خوانم خود رسم منست که آستین
جبانم و منهم مقتصد کافر را مقتصد میخوانند دریغ

چه فهم خواهی کرد کفر میانه مرتبت عبودیت است
و واسطهٔ طریق حالتست آخر هدایت جز نفی نیست
با اضافت با ضلالت همچنین نسبت و ضلالت هدایت
یضل من یشاء و یهدی من یشاء شیخ ما یک روز نماز
میکرد بوقت نیت نماز گفت کافر شدم و زنار بر
خود بستم الله اکبر چون از نماز فارغ شد گفت
ای محمد هنوز بمیانهٔ عبودیت نرسیده و پرده داران
نور سیاه فبعزتک لاغوینهم اجمعین ترا راه نداده
است باش تا راه دهندت بیت بی دیده ره قلندری
نتوان رفت نظم در دیده بگوی مدبری نتوان رفت
کفر اندر خود قاعدهٔ ایمانست نظم ایمان بکافری نتوان
رفت دریغا از کفر ندانم چه فهم کردهٔ کفرها بسیار است
زیرا که منزلهای سالک بسیار است کفر و ایمان

توانی کرد چون عنایت ازلی خواهد که مرد سالک را
معراج قلب درکار آرد شعاع از آتش عشق نار
الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة شعله بر زند شعاع
بر مرد سالک افتد و از پوست بشریت و زعالم
آدمیت برون آید درین حالت سالک را معلوم
شود که کل نفس ذائقة الموت درین راه چه بود که
کل من علیها فان روی می نماید تا جایی رسد که یوم تبدل
الارض غیر الارض باز گذارد تا بر حد فنا رسد زحمت
ممات را بروی عرض کنند از او قطع کند و بیخ بی
اختیاری از جملهٔ خلق کند من اراد ان ینظر الی
میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابن ابی قحافة این
واقعهٔ صدیق باشد که هرچه از وی بود مرده شد
و هرچه از خدای بود بدان زنده شد که من مات

فقد قامت قیامته الا که احوال قیامت بر وعرض
کنند پس هدایت توحید و ورا پیدا کردد مرد از دایرهٔ
این قوم بدر آید که و من الناس من یقول آمنا بالله
وباليوم الآخر وما هم بمؤمنين نامش در جریدهٔ ایشان
ثبت کنند و بالآخرة هم یوقنون زیراکه دفتر از یؤ
منون بالغیب درگذشته باشد ولیکن لم یقین
رسیده یقین در مشاهدت بود و ایمان در غیب
و بجز آن ترا اینجا معلوم شود که چرا با مصطفی عم خطاب
کرد که ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان او را
باکراه بعالم کتاب و ایمان کشیدند از بهر انتفاع
خلق و رحمت ایمان خلق قبول کرد زیراکه صفت
رحمانیت داشت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
این معنی بدان که او خود را با کتاب و عنده ام الکتاب

لله ما في السموات وما في الارض بیان همه که گفته شد
کرده است تمهید اصل رابع ای عزیز بزرگوار گوش
دار خبر من عرف نفسه فقد عرف ربه که پرسیده احوال
تخلف نمی گذارد که ترتیب کتاب حاصل آید اما چکنم
والله غالب على امره بعضی از معرفت نفس خود شنیده
در تمهیدهای گذشته و بعضی در تمهید دهم گفته شود
تمامی شستهٔ و قدری چنانکه دست دهد اینجا گفته شود
ای عزیز چون مرد بدان مقام رسد که از شراب معشوق
مست شود و چون بکمال مستی رسد و بنهایت و انتهای
خود رسد نفس محمد رسول الله عم که لقد جاءکم رسول
من انفسکم بروی جلوه کند لمولی لمن رآنی طراز روزگار
وی سازند دولتی یابد که ورای این دولت دولتی دیگر
نباشد هرکه معرفت نفس خودی خود داند معرفت

نفس محمد رسول الله او را حاصل شود و هر که معرفت
نفس محمد رسول الله علیه السلام حاصل کرد پای همت در
معرفت ذات الله نهد من رآنی فقد رأی الحق همین باشد
یعنی هر که مرا دید خدا را دیده باشد هر که خود شناس
نیست محمد شناس نباشد عارف خدای تعالی چگونه باشد
معرفت نفس محمد رسول الله شد کار این سالک از دنیا
و آخرت تمام شد الیوم اکملت لکم دینکم با وی گویند
نعمت معرفت تو کی لیت یافت برسیدن و حاصل آمدن
معرفت محمد رسول الله خاص بر تو بنیت عموم و شمول
آمده است او خاص بروش ملتر و کاملتر آمده است
لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم
بدین ورد سالک شکر واجب آید و شکر نتوان کرد از
بهر وی شکر کند دریغا معرفت رب ورها چندان

بسته اند بقدر معرفت خود هر یکی را از سعادت نصیب
خواهد بود و معرفت خدای تعالی بر سه نوع است یکی معرفت
ذات دوم معرفت صفات سیوم معرفت افعال و
احکام ای عزیز معرفت افعال الله و احکام از معرفت
نفس خود حاصل شود و فی انفسکم افلا تبصرون هر کسی که
در معرفت نفس خود کاملتر در معرفت افعال ذات
خدای عز و جل کاملتر و معرفت صفات خدای تعالی
آنگاه حاصل آید که معرفت نفس محمد رسول الله عم که
لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حاصل
آید و معرفت ذات او تعالی کرا از بهره باشد که خود
گوید تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی ذات الله خبر بزرگی
معرفت خدای تعالی شرح کردن چراست ای عزیز بنگر ابتدا
افعال خدای تعالی بر دو قسمت ملکی و ملکوتی این جهان و

وان جهان و هرچه این جهان و درین جهانست
ملک خوانند و هرچه ان جهان و دران جهانست
ملکوت خوانند و هرچه جزین جهان وان جهانست
جبروت خوانند تا ملک را نشناسی و ازو نگذاری
بملکوت نرسی و تا ملکوت را نشناسی و ازو نگذاری
بجبروت نرسی و خدای تعالی را در هر عالمی ازین
عالمهای سه گانه خزینه هست و لله خزاین السموات
والارض و لیکن هر کسی نداند ای عزیز بجلال و قدر
لم یزلی خدا ان سلوک می باید کرد که تا هر کس از ملک
بملکوت رسد و از ملکوت اسفل خدا ان سلوک
می باید کرد و تا بملکوت اعلی رسی پس انگاه سلوک
باید کردن تا جمال این ایت روی نماید فسبحان الذی
بیده ملکوت کل شی والیه ترجعون درین ایت جمال

خالق مخلوقات را و ملکوت را ببیند عرف ربه او را روی
نماید اما عرف ربه هم تمام نباشد تا از پرده ربوبیت
به پرده جمال الهیت نرسد و از پرده الهیت به پرده
عزت نرسد و از پرده عزت به پرده عظمت نرسد و
از پرده عظمت به پرده کبریا نرسد و در پرده کبریا
الله دنیا و اخرت گم شوند کل من علیها فان بدو گوید
انظر الی وجه الکریم ویبقی وجه ربک باشد انجا هیچ
از عارف نمانده باشد و معرفت نیز محو شده باشد
الا الی الله تصیر الامور همین معنی میگوید درین مقام
یحبهم و یحبونه یکی نماید پس این نقطه خود را بصحرای
جبروت جلوه دهد پس حسین منصور خود انا الحق و با
یزید خود سبحانی چگوید اینجا سالک هیچ نگوید خالق سالک
گوینده باشد و ورای این مقام چه مقام باشد و بالای

این دولت کدام دولت باشد واز برای عذراو خدا
در ملکوت و بیند وا ذ شیئا بد لنا ایه لام نبد یلا
چه مثنوی اگر نه انستی که زیر وزیر شدن تیست
را نگفتمی اگه گفتن باشد والا بیم انست که حقیقت این
معانی شریعت را مغلوب کند ورایتی وا ذا شئنا بد لنا
ایه لام تبدیلا چه معنی بود شنیدی یکباعتمارا با بیش
تا بدانی که تبدیلا چه باشد نورالله باشد که برو باد شود
اید هر چند که رسد وتا ابد از هر چند ان نیابد که
خود را با خود بیند بل نقذف بالحق علی الباطل
فاذا هو زاهق زهی کیمیاگری ازکی تا بکی
نور من ربه نور با نور باشد ونار از میان برخیزد
که چون شعاع افتاب بتابد وخیط سمار کان اندیشه
رکانرا حکمی نماند انجا سالک داد خود را بهمه داد

درباز دو دیده خود را بسه دیده درباز د تا همه
دیده شود ابو العباس قصاب پیوسته در سماع این
بیتها گفتی بیت در دیدهٔ دیده دیدها بنها دیم
و انکه زره دیده غذای دادیم تا که بر سر کوی
بلا افتادیم از دیده و دیدنی کندن ازادیم
مناظرهٔ قالب بین با دل چه میگوید از بهر
انکه قالب جدا اند که دل را چه افتاده است که بیشتر
انست که دل بر قالب بپوستند ودل قالب را چه
جواب شنید بیت ای دل بچه زهره خواستی یاری را
تو چون تو پاک کرد بسیاری را دل گفت که تا
همی شود یکتاسی این خواستن از بهر چنین
کاریرا این سخن خود در جهان که داند الا کجا
ان انس الیست کر از او صاف بشریت با وصاف

البتة رسیده باشد و حقیقت ایشان بابشریت
این دو بیت کوید بیت در عشق حدیث ادم و حوا نیست
ای هر که ز ادم است او از ما نیست ٭ ما را کویند که این سخن زیبا
نیست ٭ خورشید که هست کس بنیا منیست ٭ زیادت
ازین سعادت نمی توانم کفتن بعد ما که در جمله تمهیدها
خود بیان من عرف نفسه فقد عرف ربه امده است
نیک طلب میکن و بازمی یاب و نکاه میدار و از من
شنیده مباش تا دانی والله اعلم تمهید اصل خامس
ای عزیز مصطفی عم کفته است طلب العلم فریضة علی
کل مسلم و مسلمة و جای دیکر کفته اطلبوا العلم ولو بالصین
طلب علم فریضه است و طلب باید کردن اکر خود بچین و
ماچین باید رفتن برای این علم من حج بکة کان علیه
عرش الرحمن حین لا لیل ولا نهار کدام مکة مکه اول

یا خلق الله نوری تا دل تو از علایق شسته نشود که الم
نشرح لک صدرک دل تو پر از نور علم و نور معرفت افمن
شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه نشد
علم چین ص والقران ذی الذکر است قران از حضرت
امد تو یکی شو تا تو نیز عزیز باشی من اسلم فهو عربی
و قلب المسلم عربی اکنون ای عزیز علم بر دو نوع است یکی
انست که بدانی رضا و ارادت او در چیست دوم انکه بحظ
و ارادت او در کدام است انچه مامور باشد در عمل
اری و انچه منهی باشد ترک کنی پس هر علم که نه این
صفت دارد حجاب باشد در میان معلوم زیرا که
العلم هو معرفة المعلوم علی ما هو به باشد چکونه
ذات و صفات خدای تعالی در علم اید یا نه بل چون
تخلق بعلم الهی حاصل اید که تخلقوا باخلاق الله نصیبی از قرآن

درود بر محمد رسول الله
بر امام دوازده امام
فاطمه علیها السلام

قطرت قطرةٌ فی فمی علمت بما علم الاوّلین والاخرین در
دمن دل حکانند اتیناه رحمة من عندنا و علّمناهُ
من لدنّا علماً بدیدایدانّ من العلم کهیئة المکنون لایعلمه
الا العلماء باللّه این باشد که از لدنّی خوانند علم خداے
تعالی باشد که ادّبنی ربّی فاحسن تادیبی و سر کتاب
این علم الرّحمن علّم القرآن امد ای عزیز بدانکه مصطفی
عم میکوید بنی الاسلام علی خمسٍ و ایمان را خود حدود
بدید کرده که اسلام چیست و ایمان کدامست انّ
الدّین عند اللّه الاسلام دین خود اسلامست و اسلام خود
دنیست اما محل متفاوت میشود که واسبغ علیکم نعمهٗ
ظاهرةً و باطنةً اسلام نعت قالب و ظاهر است چون
نماز و روزه و زکوة و حج و ایمان نعت دل باطنست
چون ایمان بخدای تعالی و به پیغمبران و فرشتگان

چون منتهی شود نور محمد رسول اللّه از میان برخیزد
نور و جهت وجهی نقد او شود لا تعبدوا الّا ایاه مخلصین
قبلهٔ اخلاص او شود زیرا که نور محمد رسول اللّه خود
متلاشی و مضمر بیند در زیر نور اللّه دریغا اگر فهم
غذاسی کردن اما سالک منتهی را دو مقام است مقام
اوّل نور لا اله الّا اللّه در پرده نور محمد رسول اللّه همچنانکه
بیند که ماهتاب درمیان افتاب مقام دوم ان باشد که نور
محمد را در نور اللّه چنان بیند که نور کوکب را در نور صبح
دریغا تو از لا اله الا اللّه حروفی کویی باشنوی
و باید از این توبه کند انجا که کفت توبة الناس عن ذنوبهم
وتوبتی عن قول لا اله الا اللّه دریغا دانی که از لا اله الا
اللّه چرا توبه میکند مگر مصطفی عم ازینجا کفت افضل ما
قلت انا والنبیون من قبلی لا اله الا اللّه چکویی لا اله

الا الله پیغمبران و اولیا را گفتار زبان باشد یا بدل
لا اله الا الله گفتن دیگر است لا اله الا الله بودن
دیگر بعزت خدا که اگر جمال لا اله الا الله ذره بر ملک و
ملکوت تابد بجلال و قدرت لم یزل که همه نیست شوند باش
تا لا اله الا الله را راه رو باشی پس لا اله الا الله را بینی
نصیب عشق تو شده پس ٥ لا اله الا الله شوی اولئک هم
المؤمنون حقا گو من این ساعت باشی ای عزیز چون
جذبهٔ جمال الله در رسد از ذره تا برون آمدن سهل
باشد ای عزیز داشتن و شنیدن و گفتن این در تهانه
کاری هر کسی بود و زنهار تا نپنداری که بعضی ازین کلمات
خوانده است و یا شنیده خوانده است اما از لوح دل که
کتب فی قلوبهم الایمان شنیده است ولیکن و لو علم الله
فیهم خیرا لاسمعهم اینجا ترا معلوم شود که من قال لا اله

الا الله دخل الجنة چه باشد مگر شنیده که روح اعظم تا
در وجود آمده است الله آغاز کرده است و میگوید
تا قیامت برخیزد و بشنود نکته الله نرسیده باشد و هر چه
در عالم الله است همه ورطهٔ الم است دریغا که خلق ٥
پس قاصر فهم آمده اند و مختصر همت و از حقیقت خود ٥
سخت غافل مانده اند و حقیقت ایشان از ایشان غافل
نیست و ما کنا عن الخلق غافلین رکن دوم نماز است که
حق تعالی بیان و شرح آن میکند که حافظوا علی الصلوات
و الصلوة الوسطی و مصطفی علیه السلام بیان کرد
که الصلوة عماد الدین و نیز گفت المصلی یناجی ربه
اما شرط صحت نماز موقوفست بر طهارت که بی
طهارت نماز حاصل نباید از مصطفی عم بشنو که گفت
مفتاح الصلوة الطهور درجهٔ اول طهارت کردن

اعضا و اندامست از نجاست اما باب و اما پاک
این طهارت اعضاست و درجهٔ دوم پاکی جستن
اندرونست از خصلتهای بد چون حسد و کبر و بخل
و حقد و حرص و مانندان چون ازین خصلتهای
درون چون پاک کردی بتوبت و ریاضت و
مجاهدت تجدید وضو ترا حاصل اید که من جدّد وضوءه
جدّد الله ایمانه از شبلی شنیده که گفت الوضوء
انفصال والصلوة اتصال فمن ینفصل لم یتّصل
اگر انفصال ما دون الله در وضو حاصل نیاید
اتصال لی مع الله وقت در نماز حاصل نیاید لا یمسّه
الا المطهرون خطاب پاک ان باشد که جز طهارت
دل فهم نکنند لا یقبل الله الصلوة بغیر طهور
هیچ نماز مقبول نیاید مگر با جستن وضو و طهارت که

شنید که گرفتار عشق لیلی شود مجنون نام عشق عاشق شدن
کاری طرفه و اعجوبه است بیت نادیده هزاران کس نام تو شنید
دل نام زد تو کرد و مهر تو گزید ؛ چون حسن و ملاحت و کمال تو بدید
جان بر سر دل نهاد و پیش تو کشید ؛ طالب را کار اینست
که در خور عشق نطلبد وجود عاشق از عشق باشد بی عشق
چگونه زندگانی کند حیات از عشق می شناس و ممات بی عشق
می یاب سودای عشق و زر که بزرگی همه جهان بهزار زد و جنون
عشق همه عقلها ارزد و هر که عشق ندارد مجنون و بی حاصلست
و هر که عاشق نیست خودبین و خودرای باشد در بیان
عاشق بی خودی و بی رایی باشد کاشکی همه جهان عاشق
بودندی تا همه زنده و با درد بودندی بیت عاشق شدن کار
هر بی نشید انیست ؛ ای هر که نه عاشقست او مرده است سودائیست
در عالم عشق هر کجا رعناییست ؛ عاشق باد اگر عشق خوش

ای عزیز پروانه قوت از عشق آتش خورد ولی آتش قرار
ندارد و ورا آتش وجود ندارد تا آنگاه کرا آتش عشق او را
نبان کرد اندکه همه جهان آتش بیند چون به آتش رسید خود
ا بر میان آتش زند زیرا که نداند فرق کردن میان آتش
و غیر آتش زیرا که عشق خود همه آتش است ۞ اندر تن من
جای نماند ای بت من ۞ الا همه عشق تو گرفت از سر و
بن ۞ گر رای کنم که برکشیم رگ خویش ۞ ترسم که بعشقت
اندر آید نیشش ۞ چون پروانه خود را بر میان زند سوخته
شود و چونکه سوخته شود از خود چه خبر دارد و تا با خود بود
در خود عشق می دید و عشق قوتی دارد که چون سرایت کند
معشوق معشوق همگی عاشق را بخود کشد و بخود را آتش
عشق پروانه را قوت میدهد و او را می پروراند تا پروا
ندارد که آتش عشق عاشق پروانه است بدین طمع خود را

و رسالت بنه آنکه چنین عاشقست دائم ما خود دانند و با بیگانگان را
هیچ طمع نیست ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم
تنذرهم لا یؤمنون هرچه هست و بود و خواهد بود جمله در قرآ نست
که ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین اما تو قرآن از کجا بینی
هیهات هیهات قرآن در چندین هزار حجابست و تو محرم نیستی که
ترا در درون پرده راه بود دریغا انا نحن نزلنا الذکر و انا
له لحافظون قرآن خطاب لم یزل است با دوستان خود بیگانگا
نرا از آن هیچ نصیبی نیست جز حروفی و کلماتی که سمع ظاهر بشنوند زیرا
که سمع باطن ندارند انهم عن السمع لمعزولون و جای دیگر گفت
ولو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم اگر داشتمی آنکه ایشانرا سمع باید
داد خود داده شدی و هرگز از بیگانگی خلاص نیابند چگونه بو
جهل و بولهب قرآن دانستند از جهت عربیت و حروف اما
از حقیقت کور بودند و قرآن از ایشان خبر داد صم بکم عمی

فایده بدانکه لفظ قران مشترک الدلالت وقت باشد که لفظ
قرآن اطلاق کنند و مقصود ازان حروف و کلمات قرآن باشد
واین اطلاق مجازی بود درین مقام قرآن چنین کوید که کی
قران شنوند ان احد من المشرکین استجارک فاجره حتی یسمع
کلام الله اما حقیقت ان باشد که چون قرآن را اطلاق کنند جز
بر حقیقت قرآن اطلاق نکنند واین اطلاق حقیقی بود درین
قرآن کوید کافران را نشنوند انک لا تسمع الموتی وجای دیکر
کفت وجعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه بولهب از قرآن
جز تبت یدی چیزی دیکر نشنود بوجهل از قل یا ایها الکافرون
چیزی دیکر فهم نکرد واکر نه بوبکر و عمر از تبت و قل یا ایها الکا
فرون چیزی دیکر شنیده اند کودک از لفظ عاد و کرک واسد
حروف بنید اما عاقل ازان معنی بنید انچه بوجهل و بولهب
از قرآن شنیدند بوبکر و [illegible] الله عنهما نیز شنیدند اما انچه

بوبکر و عمر را دادند فهم بوجهل و بولهب را انجا راه نیست وجعلنا ١٣٩
من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا و جای دیکر کفت
واذا قرات القران وجعلنا بینک وبین الذین لا یو
منون بالاخرة حجابا مستورا این حجاب بیکانکی نمیکذارد که
ایشان جمال قرآن بینند عمر بن خطاب رضی الله عنه ازینجا کفت
لیس فی القران ذکر الاعداء ولا خطاب مع الکفار کفت نام بیکا
نکان در قرآن از بهر دوستان کرد تا ایشان بدانند که با
ایشان چه کرامت کرده است و خطاب با ایشان از بهر دوستانست
واکر نه نام بوجهل و بولهب و فرعون بیکانه قرآن چه فایدهٔ
دیده دریغا در راه سالک مقامی باشد که چون بدان مقام
رسد بداند که همه قرآن در بسم الله است و با در نقطهٔ بای
بسم الله بیند مثالش را کوش دار اکر کویی که الله ما فی
السموات و ما فی الارض انچه در اسمان و زمین است و

هر دو بسته باشی ما هر چه در اسمان و زمین است همه یک نامه ای
مغز و نام بر شماری روزگاری نهایت بی ربا باید باش تا دولت
دست دهد خود را بینی در دایره ان الله بکل شی محیط او محیط
بنده باشد و بنده محاط او تا وجود خود بینی در نقطه که زیر بات
و حیات باء بسم الله بینی بر محمات درگاه جلوه مید هد از نقطه
با این منور نامی می باشد اگر جمال با سین و یا میم بینی انگاه
بدانی که محرمیت چه باشد دریغا ما از قران جز حروف سیاه و سفید
نمی بینیم و چون وجود باشی جز سواد و بیاض نتوانی دیدن
از وجود بر امدی کلام ساده وجود محو کند انگاه ترا از محو باثبات
رساند چون باثبات رسی دیگر سواد نبینی همه بیاض بینی و نجوا
وعنده ام الکتاب جوانمردان قران در چندین هزار حجاب
با خلق فرستادند اگر جمالیت نقطهٔ باء بسم الله بر عشاق امدی
یا بر اسمانها و زمینها در حال گداخته شدندی لو انزلنا هذا

القران علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله یعنی
معنی دارد نوشتن انکس را که بیان این همه کرد و گفت کل حرف فی لوح
المحفوظ اعظم من جبل قاف گفت هر حرف از قران لوح محفوظ عظیم
از کوه قاف است اما خود دانی که جیست فی لوح محفوظ باشد این قاف
دانی که جیست والقران المجید باشد دریغا در هر عالمی از عالمهای
خدای تعالی قرانرا بنام خوانند که در ان عالمی دیگر نخوانند در پردهٔ
قرانرا المجید خوانند بل هو قران مجید در پردهٔ دیگر مبین خوانند که و کتاب
مبین در پردهٔ عظیم خوانند که ولقد اتیناک سبعا من المثانی والقران
العظیم در پردهٔ دیگر عزیز خوانند که وانه لکتاب عزیز در عالم دیگر
کریم خوانند انه لقران کریم در جهان دیگر قرانرا حکیم خوانند که تلک
ایات الکتاب الحکیم قرانرا چندین هزار نامست بسمع ظاهر نتوان
شنید اگر سمع درون داری در عالم عشق این نامها پوشیده با تو
بر صحرا نهند دریغا مگر مصطفی علیه السلام از اینجا گفت اتوا القران والسموات

غرایبه غرایب قرآن جستن کار هر کسی نباشد باش تا بکتاب خانهٔ
اوّل ما خلق الله نوری رسی آنگاه استاد او بینی زنی فاحسن تادیبی
قرآن ازاعلی و اسط بر لوح دل بنویسند که وربک الاکرم الذی
بالقلم علم الانسان ما لم یعلم درین کتاب خانه بدانی که نون والقلم
چیست ای عزیز چون او خاست که بیان را از اسرار خود خبر دهد
در کسوت حروف داد تا انبیا ما بدان مطلع نشوند که گوید الم
المص الر الر المر الر کهیعص طه طسم طس طسم الم الم الم
الم یس ص حم حم حم عسق حم حم حم حم ن مگر این خزانه مصطفی شنیدهٔ
که گفت که ان لکل شیء قلب وان قلب القران یس این نشان
ترا عدست با حد که کس برین اسرار جز از ایشان واقف نشود بیت
که سرو سهی ما و تمامت خوانم ۵ گر اسوی افتاده بدامت خوانم ۵
زیبا هر سه نکویی که کدامت خوانم ۵ کز رشک نخواهم که بنامت خوانم
این جمله را در عالم حقیقت پس مجمل حروف ابو جاد خوانند ای عزیز دیگر

عالم که گفتم چون متصل منفصل گردد که انچه خلق خوانند یحبهم
ویحبونه پندارند که متصلست چون خود را از پرده در اندازد
جمال خود بر حروف منفصل بر دیده او عرض کنند همه چنین
باشد ی ح ب ه م اگر مبتدی باشد پاره پاره بوی بوی
رسد حروف همه نقط گردد ای عزیز تو هنوز بدان نرسیده رکه
ترا بر جاده عشق نویسند نشان ابو جاد نوشتن آن باشد که
حروف منفصل و متصل گردد ولقد وصلنا لهم القول این
معنی باشد فصلنا الایات نشان این جمله ابو جاد عشق نوشتن
و خواندن در طریق بر لوح دل سالک باش تا جمال این آیتها
ترا روی نماید که کتب فی قلوبهم الایمان تا همه قرآن بر تو
آسان گردد که ولقد یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر ای
عزیز جمال قرآن آنگاه بینی که از عادت پرستی دست بداری تا اهل
قرآن شوی که اهل القرآن اهل الله وخاصته اهل قرآن این

قوم باشند که بحقیقت عین کلام رسیده باشند افلا یتدبرون

القرآن از ایشان حاصل امده باشد زیراکه قرآن ایشانرا

قبول کرده باشد وکانوا احق بها واهلها این معنی باشد

زنهار تو کمان مبر که قرآن هیچ نامحرمی را قبول کند باوی سخن

گوید قرآن عروسی جمال بلدوالی زندکه اهل حول باشد ان فی

ذلک لذکری لمن کان له قلب کی دانی چه بلاست دریغا که

کمترین مقام که مرد از قرآن اگاه شود انگهی باشد که بآخرت

رسد زیرا که هرکه بآخرت نرسید قرآن نشنید من مات فقد

قامت قیامته اورا باشد که در خود قیامت برانگیزد ای عزیز

بدایت قرآن یاد دارن باشد که این حروف مقطع با ایشان

حدیث کند و جمال خود بر دیدهٔ ایشان عرض کند هرچه فهم کنند

بیش از ان حروف متصل باشد دریغا خلق نظاهر قرآن قناعت

کرده اند و همه از وی پوستی بینند تا مغز او خورند که القرآن

142

من فضل نبی علی علی فقد کفر

وقد رأیت عجبا فی محلتکم شیخا وجاریة

فی بطن عصفوری لا تمرد عیسی

عن دین الله لکنت فی دینه

وهو جزء منها یدخرون لیوم لا ینفع

مال ولا بنون ولمثل هذا فلیعمل العاملون

تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب علی ید ارذل اقدم

المؤمنین واحقرهم جرما واکثرهم جرما عبد الله البلکردی

یلوح

بدوم ... والفرس ... هائم

والتراب فی ابه علیهم المستغفر ...

هر الکتاب ... تستغفر والاقربه الا الله

لا اذا اشد احتیاجا للکثیر الذنوب

ور بهم رزده بهی خطی عیسی

که سرالمجت لام اسم الله

بسم الله الرحمن الرحیم

قال صلى الله عليه وسلم ما من مولود يولد الا يمسه الشيطان فيستهل
صارخا الا مريم وابنها في قوله تعالى دعا زكريا ربه
لما دخل المحراب للصلوة جوف الليل وهو قائم
يصلي في المحراب اى المسجد ١٣٦ ان الله يملي
للظالم حتى اذا اخذه لم يفلته

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه
محمد وآله اجمعين اما بعد فهذا مختصر مضبوط في علم
النحو جمعت فيه مهمات النحو على ترتيب الكافية مبوبا ومفصلا
بعبارة واضحة مع ايراد الامثلة في جميع مسائلها من غير
تعرض للادلة والعلل لئلا يشوش ذهن المبتدي عن فهم
المسائل وسميته بالهداية رجاء ان يهدي الله تعالى
به الطالبين ورتبته على مقدمة وثلاث مقالات
وخاتمة بتوفيق الملك العزيز العلام اما المقدمة ففي
المبادي التي يجب تقديمها عليها لتوقف المسائل
عليها ففيها ثلثة فصول النحو علم بأصول